



هیئت معارف جنگ
شهید سپهبد علی صیاد شیرازی

افسر توپخانه در مأموریت کردستان

خاطرات سرهنگ توپخانه ستاد علی اکبر اصلانی

در مأموریت گردان ۳۸۸ توپخانه

سردشت - آبان و آذرماه ۱۳۵۸

نویسنده: سرهنگ توپخانه ستاد علی اکبر اصلانی

سرشناسه	: اصلانی، علی اکبر، ۱۳۳۵ -
عنوان و نام پدیدآور	: افسر توپخانه در مأموریت کردستان: خاطرات سرهنگ توپخانه ستاد علی اکبر اصلانی در مأموریت گردان ۳۸۸ توپخانه، سردشت کردستان آبان و آذر ۱۳۵۸ / نویسنده علی اکبر اصلانی؛ [برای] هیئت معارف جنگ شهید سپهبد علی صیادشیرازی.
مشخصات نشر	: تهران: ایران سبز، ۱۳۹۳.
مشخصات ظاهری	: ۱۴۴ص: مصور (بخشی رنگی).
شابک	: ۹۷۸-۶۰۰-۷۴۱۶-۰۴-۴
وضعیت فهرست نویسی	: فیپا
موضوع	: اصلانی، علی اکبر، ۱۳۳۵ - -- خاطرات
موضوع	: کردستان -- تاریخ -- ۱۳۵۸ -
شناسه افزوده	: ایران. ارتش. هیأت معارف جنگ شهید سپهبد علی صیاد شیرازی
رده بندی کنگره	: ۱۳۹۳ آ۳/الف/۱۶۷۰ DSR
رده بندی دیویی	: ۹۵۵/۰۸۴۰۹۲

نویسنده: سرهنگ توپخانه علی اکبر اصلانی

نوبت / سال چاپ: اول / ۱۳۹۳

شماره شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۴۱۶-۰۴-۴

شمارگان: ۲۰۰۰

ناشر: انتشارات ایران سبز - تهران

مرکز پخش: تلفن ۲۲۴۸۸۷۵۶ - نامبر ۲۲۴۸۸۶۵۰ - صندوق پستی ۵۵۴ - ۱۹۵۷۵

قیمت: ۵۰۰۰ تومان

حق چاپ برای هیئت معارف جنگ «شهید سپهبد علی صیاد شیرازی» محفوظ است

از همه نگارندگان حوادث جنگ و همه کسانی که
توان انجام وظیفه در این مهم را دارند، درخواست
می‌کنم از ثبت و ضبط جزئیات این دوران غفلت
نکنند و این گنجینه تمام نشدنی را برای آیندگان به
ودیعه بگذارند.

امام خمینی (ره)

می‌خواهم بگویم که این جنگ، یک گنج است.
آیا خواهیم توانست از این گنج استفاده کنیم؟ آن
هشت سال جنگ بایستی تاریخ ما را تغذیه بکند.
مقام معظم رهبری حضرت آیت‌الله خامنه‌ای

معارف جنگ

«معارف جنگ» مجموعه‌ای از یافته‌ها، ذخایر و دست آوردهای جبهه‌های نبرد حق علیه باطل است که خداوند متعال به پاس فداکاری‌ها، ایثارگری‌ها و برکت خون شهدای والامقام، نصیب رزمندگان اسلام نموده و از سینه‌های جوشان آنها به سینه‌های پاک و تشنه‌نسل جوان انقلاب اسلامی منتقل می‌گردد.

سازمان افتخاری «هیئت معارف جنگ» از پاییز سال ۱۳۷۳، با تصویب حضرت امام خامنه‌ای و بنیان‌گذاری امیر سرافراز ارتش اسلام «شهید سپهبد علی صیادشیرازی» و حمایت‌های مادی و معنوی مقام معظم رهبری و فرماندهی کل قوا، این رسالت مهم را با روحیه متعالی بسیجی برعهده گرفته و مفتخر است که با الهام از کلام نورانی خداوند متعال مبنی بر «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ» با صداقت و تلاش دسته‌جمعی در این وادی مقدس گام نهاده و این رسالت افتخارآمیز را که با گرایش «پژوهشی - فرهنگی - عملیاتی و آموزشی» شکل گرفته است ادامه دهد و در این راه امید به لطف و یاری خداوند متعال دارد.

شیوه کار هیئت معارف جنگ در گردآوری تجارب جبهه‌های نبرد بدین ترتیب بوده است که براساس زمان و مکان هر عملیات، جمعی از رزمندگان اسلام که در آن عملیات نقش مهمی را برعهده داشته‌اند به منطقه عملیات عزیمت نموده و با یادآوری خاطرات خود در صحنه نبرد و برداشتهای تحریری، صوتی و تصویری، مجموعه‌ای از حقایق و واقعیت‌های تلخ و شیرین را گردآوری نموده و در نهایت بعد از تطبیق آن‌ها با مدارک و اسناد جبهه‌های نبرد در مسیر تدوین قرار داده‌اند.

آموزش معارف جنگ نیز از سال ۱۳۷۴ به صورت نظری و میدانی برای هر

دوره از دانشجویان سال ۳ دانشگاه افسری امام علی(ع) نیروی زمینی و از سال ۱۳۸۲ برای کلیه دانشگاههای افسری ارتش جمهوری اسلامی ایران به اجرا درآمده و تا زمان نگارش این کتاب بیش از ۲۰ هزار نفر از فارغالتحصیلان دانشگاههای مزبور را در دو مرحله نظری و میدانی مورد آموزش قرار داده است.

هیئت معارف جنگ همچنین از سال ۱۳۸۸ آموزش کارکنان وظیفه در مقاطع تحصیلی فوق دیپلم، لیسانس، فوق لیسانس و دکترا در مراکز آموزش وظیفه را پی‌ریزی نمود و این عزیزان در زمان آموزش مقدماتی و قبل از عزیمت به یگان‌های سازمانی خود به مدت ۱۶ ساعت آموزش معارف جنگ را در ساعات فوق برنامه طی نموده که تا زمان چاپ این کتاب بیش از ۲۰۰ هزار نفر از کارکنان وظیفه که فارغ‌التحصیل دانشگاه‌ها و مراکز آموزش عالی کشور می‌باشند، آموزش نظری معارف جنگ را فرا گرفته‌اند.

هیئت معارف جنگ «شهید سپهبد علی صیادشیرازی»

معرفی نویسنده:



سرهنگ ستاد علی اکبر اصلانی در سال ۱۳۳۵ در شهرستان اهواز در یک خانواده نظامی متولد و دوران ابتدایی را در تهران و اسلام آباد غرب و دوره تحصیلات متوسطه را در دبیرستان ذوقی در چهارراه عباسی

تهران به اتمام رساند. در سال ۱۳۵۴ به دانشکده افسری وارد و در سال ۱۳۵۷ با درجه ستواندومی از دانشکده افسری نیروی زمینی فارغ التحصیل گردیده است. نامبرده علاوه بر دوره مقدماتی و عالی توپخانه، دانشکده فرماندهی و ستاد، دوره‌های عرضی مانند ش.م.ه. در مرکز پیاده شیراز، دوره زبان انگلیسی را در مرکز زبان‌های خارجی در طول خدمت طی نموده است.

سرهنگ علی اکبر اصلانی پس از فارغ التحصیلی و طی دوره مقدماتی توپخانه در مشاغل دیده بان توپخانه، معاون فرمانده آتشبار، فرمانده آتشبار، افسر رابط توپخانه، رئیس رکن ۳ گردان توپخانه، معاون فرمانده گردان توپخانه و فرمانده گردان توپخانه در گروه ۳۳ توپخانه خدمت نموده است. ضمناً خدمت وی در تمامی مشاغل فوق در مناطق عملیاتی در دوران جنگ تحمیلی بوده است. وی بیش از ۱۰۰ ماه در مناطق عملیاتی جنوب و غرب کشور حضور فعال داشته و آخرین شغل ایشان معاون طرح و عملیات پرسنلی در اداره یکم ستاد مشترک ارتش جمهوری اسلامی ایران بوده است. در سال ۱۳۸۲ به افتخار بازنشستگی نائل گردید.

فهرست

۱۰	تشکر و قدردانی
۱۳	مقدمه
۱۶	آمادگی کارکنان گردان ۳۸۸ توپخانه جهت اعزام به کردستان
۱۸	تجهیز و سازماندهی آتشبار اعزامی
۱۹	نفرات منتخب آتشبار اعزامی از کلیه آتشبارهای گردان به کردستان
۲۵	آمادگی آتشبار و حرکت آن به سمت کردستان
۲۷	ورود آتشبار به سنندج
۳۶	خاطرات سرتیپ ۲ بازنشسته غلامرضا علمی از اعزام آتشبار به سنندج و سردشت
۴۶	موقعیت جغرافیایی شهرستان سردشت
۴۸	ورود باقیمانده نیروهای آتشبار به پادگان سردشت
۵۳	اشغال دیدگاه توسط دیده بان آتشبار ستوان دوم علی اکبر اصلانی در شمال پادگان سردشت
۷۳	عملیات نجات برای نیروهای گروه چمران
۱۰۸	ورود گردان ۱۰۱ پیاده از تیپ ۵۵ هوابرد به منطقه سردشت
۱۱۱	تعویض آتشبار و پایان مأموریت در سردشت و حرکت به سمت کرمانشاه
۱۱۹	خاطرات افسران گردان ۳۸۸ توپخانه از مأموریت سردشت
۱۳۷	نمایه

تشکر و قدردانی

۱- نخستین کسانی که باید از آنان تقدیر و تشکر به عمل آید رزمندگان گردان ۳۸۸ توپخانه ۱۷۵ میلی متری گروه ۳۳ توپخانه هستند که با ایثار، فداکاری و تلاش خود در صحنه‌های مختلف و پرافتخار، این اثر را آفریدند و با همکاری‌های فراوان و ارائه خاطرات خود من را در تدوین خاطرات یاری نمودند.

۲- تقدیر و تشکر از زحمات رزمندگان گردان‌های ۱۴۷ پیاده لشکر ۱ پیاده مرکز و ۱۰۱ پیاده تیپ ۵۵ هوابرد شیراز در آبان و آذرماه سال ۱۳۵۸ مستقر در سردشت، همچنین خلبانان شجاع نیروی هوایی و هوانیروز نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران که جای پای آنان در حوادث مختلف این اثر مشاهده می‌شود.

۳- شهید امیر سپهبد صیاد شیرازی، بنیانگذار هیئت معارف جنگ که شرایط مناسبی برای انتشار خاطرات فرماندهان و رزمندگان و هم‌زمان ۸ سال دفاع مقدس را فراهم آورده است.

۴- امیر سرتیپ سید حسام هاشمی جانشین محترم هیئت معارف جنگ به واسطه همکاری‌های تشویق‌آمیز و صمیمانه در تهیه این اثر.

۵- امیر سرتیپ ۲ صادقی‌گویا به واسطه راهنمایی‌ها و همکاری در تنظیم و چاپ کتاب.

۶- امیر سرتیپ ۲ حمید شکیبا به واسطه همکاری صمیمانه در مراحل تنظیم کتاب.

۷- امیر سرتیپ ۲ زین‌العابدین آجوری فرمانده گردان ۳۸۸ توپخانه ۱۷۵ م.م به واسطه راهنمایی‌ها و همکاری‌های تشویق‌آمیز و صمیمانه در مراحل مختلف تدوین خاطرات.

۸- همسر و فرزندانم که در طول سال‌های دفاع مقدس تمام نگرانی‌ها و رنج‌های زندگی را به واسطه مسئولیت‌ها و دوری اینجانب از خانواده، متحمل شدند هم‌چنین در طی مراحل تدوین این اثر، زحمات را با صبر و شکیبایی تحمل نموده و مشوق اینجانب شدند، صمیمانه تشکر و قدردانی می‌نمایم.

مقدمه

بعد از انقلاب اسلامی گروه‌های مخالفی به بهانه‌های گوناگون هم‌چون خودمختاری و... در اقصی نقاط کشور با ایجاد اغتشاش با هدف براندازی نظام نوپای جمهوری اسلامی، خصوصاً در تمام شهرهای کردنشین استان‌های آذربایجان غربی و کردستان، خوزستان، سیستان و بلوچستان و منطقه ترکمن صحرا فعالیت می‌کردند که با افزون شدن فعالیت‌ها و شدت گرفتن درگیری‌ها و خرابکاری‌ها عده‌ای از هم‌وطنانمان همه روزه به شهادت می‌رسیدند.

در آن زمان وضعیت به‌گونه‌ای بود که تمام شهرهای استان کردستان به‌جز پادگان‌ها، در تسلط گروه‌های دموکرات، کومله و دیگر گروه‌های معارض بود. در بیشتر شهرهای کردنشین استان کردستان بازار خریدوفروش اسلحه رونق فراوان گرفته بود و در چنین اوضاع نابسامان و هرج و مرج، از نیروهای سیاسی گرفته تا بسیاری از مردم عادی، همه به فکر مسلح شدن بودند.

گروه‌های مختلف درگیر در کردستان جلوی نیروهای ارتش و دیگر نیروهای مسلح را می‌گرفتند و با این دیدگاه که نیروهای نظامی اجازه تردد در جاده‌های کردستان را ندارند، سبب درگیری می‌شدند. در صورتی که اواخر بهمن‌ماه سال ۱۳۵۷ عناصر ضدانقلاب به پادگان مهاباد حمله کردند و قبل از عید سال ۱۳۵۸ به پادگان سنندج نیز حمله نمودند.

همچنین عناصر ضدانقلاب در نقاط مختلف کردستان به مراکز دولتی حمله‌ور می‌شدند و سعی بر ناامن کردن شهرها، روستاها و جاده‌های ارتباطی شهرهای کردستان را داشتند که بیشترین آسیب‌ها و صدمات را مردم عزیز این استان متحمل شدند. آن‌ها منطقه را به گونه‌ای ناامن کرده بودند که برای تأمین امنیت مردم، مراکز دولتی، پادگان‌ها و راه‌های استان کردستان تعداد زیادی از گردان‌های نیروی زمینی در کردستان مستقر و درگیر شده بود. اشرار و عناصر ضدانقلاب که حضور این نیروها را برای اهداف خود مضر می‌دانستند، به ستون‌ها و یگان‌های ارتش حمله‌ور می‌شدند و سعی در منهدم نمودن آن‌ها را داشتند که متأسفانه اکثر یگان‌های مستقر در کردستان به همین نحو توسط اشرار و گروه‌های ضدانقلاب آسیب جدی دیده و تعداد بسیاری از نظامیان به شهادت رسیده و یا مجروح شدند.

در همین رابطه معاون فرمانده لشکر ۲۱ حمزه (لشکر ۱ پیاده مرکز در آن زمان) سرهنگ شریف اشراف در آبان‌ماه سال ۱۳۵۸ در راه سردشت به بانه در حین جابجایی یک گردان پیاده بر اثر حمله اشرار شهید و گردان مذکور صدمه بسیاری دید و تعداد زیادی از نفرات آن به شهادت رسیده یا مجروح شدند. در چنین شرایطی گردان ۳۸۸ توپخانه ۱۷۵ میلی‌متری در اجرای فرمان امام خمینی (ره) در خصوص پاک‌سازی کردستان از عناصر خرابکار و ضدانقلاب در هشتم آبان‌ماه سال ۱۳۵۸ به کردستان اعزام گردید.

در شرایطی بسیار دشوار و سخت که اتمام جریانات و حوادث کردستان در هاله‌ای از ابهام قرار داشت. استقرار نفرات گردان ۳۸۸ توپخانه در پادگان سردشت در تاریخ ۵۸/۸/۱۳ بود. روزی که سفارت آمریکا در تهران به اشغال دانشجویان پیرو خط امام درآمد. روز ۵۸/۸/۱۴ زمانی که نفرات گردان ۳۸۸ توپخانه در سردشت مشغول تحکیم مواضع خود بودند، دولت موقت آقای مهندس بازرگان استعفا داد. روز ۵۸/۸/۱۵ امام خمینی (ره) استعفای مهندس بازرگان را پذیرفت. آن روزها، من و هم‌زمانم در منطقه سردشت روزهای دشوار و پراالتهابی رامی‌گذراندیم. شرایط سیاسی کشور هم به‌گونه‌ای بود که قطعاً در روحیه و وضعیت نیروهای نظامی مستقر در کردستان تأثیرگذار بود. زیرا دولت استعفا کرده بود، کشور رئیس‌جمهور نداشت. درگیری‌ها در شهرهای قم - تبریز و استانهای جنوبی کشور هم شروع شده بود، تمامی این حوادث شرایط ما را در سنگرهای دفاع از کشور دشوارتر می‌کرد.

محتوای نوشته‌های من، از آن دوران سخت است که نفرات گردان ۳۸۸ توپخانه و دیگر یگان‌ها در منطقه سردشت مصائب و مشکلاتی را متحمل شدند که به رشته تحریر درآمده است. مطمئناً با عنوان نمودن آن‌ها شرایط آن روزگار برای همگان بیشتر مفهوم می‌گردد.

آمادگی کارکنان گردان ۳۸۸ توپخانه ۱۷۵ میلی متری جهت اعزام به کردستان

صدور اعلامیه امام خمینی (ره) فرمانده کل قوا به ارتش جهت خاتمه دادن به غائله کردستان و حرکت نیروهای ارتش به طرف کردستان جهت نجات آن استان، از همان ابتدای صدور فرمان، در بین فرماندهان و کارکنان ارتش شرایطی را به وجود آورد که علاقمند بودند هرچه سریع تر به کردستان اعزام و امنیت آن استان را برقرار سازند. نیروهای گروه ۳۳ توپخانه نیز از این امر مستثنی نبودند و مرتباً علاقمندی خود را جهت اعزام به کردستان ابراز می داشتند.

در اوایل آبان ماه سال ۱۳۵۸ تیمسار سرتیپ امین داری به همراه عده ای از مسئولان ستاد نیروی زمینی جهت بازدید به گروه ۳۳ توپخانه آمده بودند. بعد از مراسم صبحگاه یکی از درجه داران گروه ۳۳ توپخانه به نام استوار درویش زاده با صدای بلند فریاد زد: تیمسار چرا از وجود ما در کردستان استفاده نمی کنید؟

تعدادی دیگر نیز با وی هم صدا شده و خواستار شدند به کردستان اعزام شوند. تیمسار امین داری در پاسخ به آن ها اعلام کرد، مطمئن باشید در صورت نیاز از وجود شما حتماً استفاده خواهیم کرد.

آمادگی کارکنان گردان ۳۸۸ توپخانه ... ۱۷/

بعد از دو روز، طی امریه‌ای، از نیروی زمینی به گروه ۳۳ توپخانه ابلاغ گردید که یک آتشبار کامل از آن یگان آماده باشد تا به کردستان اعزام شود.

در آن زمان فرمانده گروه ۳۳ توپخانه، جناب سرهنگ مهدی صدری بود. مطمئناً با توجه به شرایط موجود در کردستان قصد داشت از بهترین یگان و نفرات استفاده نماید تا از عهده مأموریت ابلاغی به‌خوبی برآیند.

به همین دلیل باشناختی که از گردان ۳۸۸ توپخانه داشت، تصمیم گرفت یک آتشبار کامل از این گردان انتخاب و به منطقه کردستان اعزام نماید. (ایشان قبل از پیروزی انقلاب، فرمانده گردان ۳۸۸ توپخانه بود)

تجهیز و سازمان‌دهی آتشبار اعزامی

بالأخره به فرمانده گردان ۳۸۸ توپخانه سروان مرادقلی شیرازی ابلاغ گردید، سریعاً یک آتشبار با نفرات کامل، آماده، تا به کردستان اعزام شود. در همین راستا فرمانده گردان، نفرات گردان را احضار و مأموریت را ابلاغ نمود و از آنان درخواست نمود، تا ابتدا کسانی که داوطلب هستند خود را معرفی نمایند تا در تقدم یک آنان به کردستان اعزام شوند. تعداد زیادی از نفرات از این پیشنهاد فرمانده گردان استقبال کردند. به هر ترتیب نفرات آتشبار به فرماندهی ستوانیکم محمدرضا تقی‌زاده انتخاب شدند و سرپرست کل مجموعه سروان غلامرضا علمی که معاون فرمانده گردان بود، تعیین گردید، تا مقدمات کارها و اعزام را فراهم نماید. در آن زمان از هر جهت کمبود داشتیم. آمارکارکنان آتشبار حدود ۴۰ درصد بود و فرمانده گردان مجبور بود برای تشکیل یک آتشبار، کل گردان را درگیر نماید و عملاً نفرات گردان به‌غیر از عده معدودی که در پادگان ماندند، به کردستان اعزام شدند.

نفرات منتخب آتشبار اعزامی از کلیه آتشبارهای گردان به کردستان

ردیف	افسران آتشبار اعزامی	شغل سازمانی در گردان	شغل سازمانی در آتشبار اعزامی
۱	سروان غلامرضا علمی	معاون فرمانده گردان	سرپرست آتشبار اعزامی
۲	ستوانیکم داریوش مجتهدی	فرمانده آتشبار سوم	دیده بان و معاون فرمانده آتشبار اعزامی
۳	ستوانیکم عباس علیلو	فرمانده آتشبار یکم گردان	دیده بان آتشبار اعزامی
۴	ستواندوم علی اکبر اصلانی	معاون فرمانده آتشبار یکم	دیده بان آتشبار اعزامی
۵	ستوانیکم حسن طالبی	رکن یکم گردان	افسر رابط و دیده بان آتشبار اعزامی
۶	ستواندوم داود صادقی کوشا	افسر موتوری گردان	افسر رابط و مسئول موتوری آتشبار اعزامی (دیدبان در صورت لزوم)
۷	ستوان دوم وظیفه زندیه	مأمور به گردان از عقیدتی گروه	کمک دیده بان آتشبار اعزامی
۸	ستواندوم وظیفه قوچانی	دیده بان آتشبار ارکان گردان	کمک دیده بان
۹	سروان محمدرضا تقی زاده	فرمانده آتشبار دوم گردان	فرمانده آتشبار اعزامی که ۱۵ روز بعد به مجموعه یگان در سردشت ملحق شد

۲۰ / افسر توپخانه در مأموریت کردستان

ردیف	درجه‌داران آتشبار اعزامی	شغل سازمانی در گردان	شغل سازمانی در آتشبار اعزامی
۱	استوار یکم غلامحسین کرمانی	سرگروه‌بان آتشبار دوم	سرگروه‌بان آتشبار اعزامی
۲	استوار یکم الماس بازیاران	سرگروه‌بان آتشبار یکم	معاون سرگروه‌بان آتشبار اعزامی
۳	استوار حبیب لطفی	رئیس توپ آتشبار سوم	رئیس توپ آتشبار اعزامی
۴	استوار محمد جندقی	رئیس توپ آتشبار دوم	رئیس توپ آتشبار اعزامی
۵	استوار علی اوتادی	رئیس توپ آتشبار دوم	رئیس توپ آتشبار اعزامی
۶	استوار ملا پروانه	رئیس توپ آتشبار سوم	رئیس توپ آتشبار اعزامی
۷	استوار علی اصغر انصاری	رئیس توپ آتشبار یکم	رئیس توپ آتشبار اعزامی
۸	گروه‌بانی یکم عقیل قاسمی	معاون رئیس توپ آتشبار یکم	معاون رئیس توپ آتشبار اعزامی
۹	استوار قاسم زنجانی	رئیس توپ آتشبار سوم	رئیس توپ آتشبار اعزامی
۱۰	گروه‌بانی یکم هدایت خزایی	رئیس توپ آتشبار دوم	رئیس توپ آتشبار اعزامی
۱۱	گروه‌بانی یکم بهروز رستمی	رئیس توپ آتشبار یکم	رئیس توپ آتشبار اعزامی
۱۲	گروه‌بانی یکم فریبرز شیخانی	رئیس توپ آتشبار یکم	رئیس توپ آتشبار اعزامی

نفرات منتخب آتشبار ... ۲۱/

۱۳	گروهبانیکم محسن آفاشریفیان	معاون رئیس توپ آتشبار دوم	معاون رئیس توپ آتشبار اعزامی
۱۴	گروهبانیکم مسگری حق	معاون رئیس توپ آتشبار سوم	معاون رئیس توپ آتشبار اعزامی
۱۵	گروهبانیکم اصغر اکبری فعال	رئیس توپ آتشبار یکم	رئیس توپ آتشبار اعزامی
۱۶	گروهبانیکم اکبر باقری	راننده آتشبار یکم	راننده آتشبار اعزامی
۱۷	گروهبانیکم حسن حاجوی	راننده آتشبار یکم	راننده آتشبار اعزامی
۱۸	گروهباندوم مجید غنی پور	راننده آتشبار یکم	درجه‌دار شناسایی
۱۹	گروهبانیکم سعید بدرقه	راننده توپ آتشبار دوم	درجه‌دار شناسایی
۲۰	گروهبانیکم محسن یحیایی	راننده توپ آتشبار دوم	درجه‌دار شناسایی
۲۱	استوار جعفرزاده	هدایت آتش آتشبار ارکان	هدایت آتش آتشبار اعزامی
۲۲	استوار نیری	مخابرات آتشبار ارکان	بی‌سیم‌چی آتشبار اعزامی
۲۳	استواراسدا... بیات احمدی	مسئول تدارکات رکن ۴ گردان	مسئول تدارکات آتشبار اعزامی
۲۴	گروهبانیکم جمشید ترابی	راننده آتشبار دوم	راننده آتشبار اعزامی
۲۵	استوار درویش زاده	راننده(مأمور به گردان)	راننده آتشبار اعزامی
۲۶	گروهبانیکم حسن رضایی	راننده توپ آتشبار یکم	درجه‌دار شناسایی
۲۷	استوارمحمد زمانی	تلگرافچی آتشبار ارکان	مسئول مخابرات آتشبار اعزامی

۲۲ / افسر توپخانه در مأموریت کردستان

درجه دار شناسایی	راننده توپ آتشبار دوم	گروه بانیکم پرویز عسکری	۲۸
آشپز آتشبار اعزامی	آشپز آتشبار ارکان	گروه بان امیر یزدین	۲۹
معاون رئیس توپ (شهید)	معاون رئیس توپ (مأمور به گردان)	گروه بان قلندر محسنی	۳۰
مخابرات آتشبار اعزامی	مخابرات (مأمور به گردان)	گروه بان صدرایی	۳۱
راننده آتشبار اعزامی	راننده جرثقیل شنی دار آتشبار دوم	گروه بانیکم علی فتوحی	۳۲
نقشه بردار آتشبار اعزامی	نقشه بردار (مأمور به گردان)	استوار نوری	۳۳
سر آشپز آتشبار اعزامی	سر آشپز (مأمور به گردان)	کارمند عباس هنروری	۳۴
معاون رئیس توپ آتشبار اعزامی	راننده توپ آتشبار دوم	گروه بان خلوصی	۳۵
راننده و تعمیرکار خودرو آتشبار اعزامی	راننده و تعمیرکار آتشبار یکم	گروه بان اسدا... برمر	۳۶
راننده آتشبار اعزامی	راننده آتشبار دوم	گروه بان محمد شهبازی	۳۷
اسلحه دار آتشبار اعزامی	راننده خودروی شنی دار آتشبار یکم	گروه بانیکم اصغر حمانزاده	۳۸
نشانه رو توپ سوم آتشبار اعزامی	نشانه رو توپ، آتشبار یکم	گروه بان سوم خلج	۳۹
راننده خودرو چرخدار آتشبار اعزامی	راننده آتشبار یکم	گروه بانیکم ابرج رستگار	۴۰

فرمانده گردان برای اجرای هرچه بهتر مأموریت، از تمام امکانات گردان استفاده نموده بود، به نحوی که نفرات آتشبارهای گردان را ادغام و یک آتشبار نمونه با سازمانی کامل را جهت انجام مأموریت سازمان‌دهی نمود، تا مشکل خاصی از نظر نیروی انسانی نداشته باشیم. صورت اسامی نفرات آتشبار اعزامی و مشاغل آنان در آتشبارهای گردان گویای این مطلب است که کل گردان، در این مأموریت درگیر بود.

آمار سازمانی آتشبارهای گردان در آن زمان از نظر نیروی انسانی در حدی نبود که هر آتشبار بتواند به‌تنهایی مأموریت‌های واگذاری را انجام دهد. تعدادی از نفرات پایور گردان از خدمت رها شده بودند و چند نفر نیز به‌علت اتهامات در حکومت نظامی در زندان بودند. ضمن این‌که آمار موجودی نیروهای وظیفه بسیار پایین بود و از نظر آموزش هم در سطح مناسبی قرار نداشتند. به همین دلیل فرمانده گردان سعی نمود، از نفرات پایور گردان به‌خاطر آموزش بالایی که داشتند، بیشتر استفاده نماید. در مجموع به دلایل مختلف و شرایط خاص دوران انقلاب، آمادگی رزمی آتشبارها در سطح قابل قبولی قرار نداشت. آمار آتشبار اعزامی ۱۲۶ نفر بود که حدود ۵۰ نفر را کارکنان پایور و از بهترین‌های گردان ۳۸۸ توپخانه انتخاب شده بودند، حتی در سطح نیروهای وظیفه.

بعد از آن که کارکنان آتشبار انتخاب شدند، فرمانده گردان تلاش نمود، تا تجهیزات انفرادی نفرات را نیز تهیه و هیچ‌گونه کم و کاستی در این راستا وجود نداشته باشد.

گردان ۳۸۸ توپخانه در آن زمان به دلیل انقلاب اسلامی و آسیب دیدن پادگان گروه ۳۳ توپخانه و از بین رفتن کلیه وسایل و تجهیزات انفرادی در انبارها و اسلحه‌خانه‌ها و دیگر اماکن، امکانات کافی در اختیار نداشت. به همین منظور فرمانده گروه ۳۳ توپخانه مرحوم سرهنگ مهدی صدری به فرمانده پشتیبانی گروه، سرگرد راسخ احمدی دستور داد، هرچه سریع‌تر نیازمندی‌های آتشبار اعزامی به کردستان را تأمین و کمبودها را از طریق مبادی ذیربط تهیه و در اختیار گردان ۳۸۸ توپخانه قرار دهد، که این امر به خوبی انجام پذیرفت. در فرصتی که وجود داشت فرمانده آتشبار رؤسای توپ و نفرات آتشبار را در کلیه رسدها سازمان‌دهی نمود و تلاش کرد آموزش‌های لازم را به آنان داده تا از نظر آموزش، آتشبار در سطح مناسبی قرار گیرد. رؤسای تمام رسته‌های آتشبار، باجدیت و تلاش مضاعف سعی می‌کردند، به نحو مطلوبی نفرات زیرمجموعه خود را آموزش داده و نیازمندی‌های آنان را تأمین نمایند. با توجه به زمان کمی که در اختیار داشتیم، با تلاش چشمگیر نفرات گردان، آتشبار خیلی سریع جهت انجام مأموریت آماده گردید.

آمادگی آتشبار و حرکت آن به سمت کردستان / ۲۵

آمادگی آتشبار و حرکت آن به سمت کردستان

بعد از آمادگی کامل آتشبار، دستور حرکت در تاریخ ۵۸/۸/۸ به سرپرست آتشبار صادر گردید. نفرات آتشبار با سازمان کامل در تاریخ مذکور به طرف فرودگاه مهرآباد با تجهیزات انفرادی کامل و وسایل مورد نیاز سازمانی به غیر از تجهیزات سنگین حرکت کردند. برای جابجایی نفرات آتشبار، با نیروی هوایی ارتش جمهوری اسلامی هماهنگی شده بود که با دو فروند هواپیمای ترابری، نفرات آتشبار را از تهران تا شهر سنندج ترابری نمایند. در فرودگاه مهرآباد، سروان غلامرضا علمی بعد از کنترل آمار نفرات، یک سخنرانی کوتاهی ایراد کردند و تأکید کردند از همین الآن مأموریت ما شروع شده است و موارد ایمنی را به کلیه کارکنان گوشزد نمودند و از همه آنان خواستند که نسبت به وظایفشان جدی باشند و گفتند: مأموریت جنگی است و قصور از هیچ کس پذیرفته نیست. ایشان در پایان، توفیق و سلامتی همگان را تا اتمام مأموریت خواستار گردیدند.

بعد از ایشان، در فرودگاه مهرآباد، مرحوم سرهنگ مهدی صدری فرمانده گروه ۳۳ توپخانه برای بدرقه نفرات حضور یافتند و با آنان آخرین صحبتها و توصیه‌ها را نمودند و گفتند: در همه حال، من و ستاد گروه، شما را حمایت خواهیم کرد.

مطمئن باشید پی گیر مسائل جاری شما و عملیات آتشبار خواهیم بود. سپس با تمام نفرات دست داده و همگی را به خدا سپردند. بعد از سخنان ایشان با دو فروند هواپیمای سی - ۱۳۰ نیروی هوایی به سوی سنندج پرواز کردیم.

ورود آتشبار به سنندج

بعد از رسیدن به فرودگاه سنندج در محوطه فرودگاه جمع شدیم. سرپرست آتشبار، سروان علمی در آن جا، دستورات لازم را به نفرات صادر و مجدداً نکات ایمنی را گوشزد کردند. با اتوبوس‌هایی که از طریق لشکر ۲۸ پیاده برای جابجایی ما، در نظر گرفته شده بود، به طرف پادگان لشکر ۲۸ پیاده حرکت کردیم. وضع شهر طبیعی به نظر نمی‌رسید، شهر، همانند یک شهر جنگ‌زده بود و آشفتگی و هراس در چهره مردم به وضوح مشخص بود. ما با تمام نکات ایمنی و با اسکورت به سوی پادگان لشکر ۲۸ پیاده حرکت کردیم. **سروان غلامرضا علمی (سرتیپ ۲ بازنشسته) در خصوص اعزام یک آتشبار از گردان ۳۸۸ توپخانه به کردستان این چنین می‌گوید:**

بعد از ابلاغ مأموریت به گردان، جهت اعزام یک آتشبار با سازمان کامل به کردستان، جنب و جوش زیادی در سطح گردان به وجود آمد. تمام تلاش‌ها در راستای اعزام هرچه بهتر آتشبار متمرکز گردید. نفرات توسط فرمانده گردان سرگرد مرادقلی شیرازی انتخاب شدند. سروان محمدرضا تقی‌زاده که فرمانده سازمانی آتشبار دوم گردان ۳۸۸ بود، به‌عنوان فرمانده آتشبار اعزامی تعیین گردید. اما وی در همان روزها مراسم ازدواج و عروسی خود را، پیش‌روی داشت که مشکل خود را با فرمانده گردان مطرح نمود و قرار شد افسر دیگری از گردان جایگزین وی گردد.

در آن شرایط حساس به دلیل مسئولیت سنگین و شرایط بحرانی منطقه، کسی داوطلب پذیرش مسئولیت فرماندهی آتشبار نشد. ضمن این که در آن شرایط و مشکلات ناشی از دوران انقلاب، کمتر کسی جرأت فرماندهی کردن را داشت، من که شغل سازمانی ام، معاون فرمانده آتشبار بود، داوطلب شدم به عنوان سرپرست، آتشبار را همراهی نمایم و آن مسئولیت دشوار را پذیرفتم.

از آن لحظه به بعد، اداره و هدایت آتشبار عملاً به عهده من بود. اما مقرر گردید، سروان محمدرضا تقی زاده پس از اتمام مراسم عروسی به ما ملحق شود تا مسئولیت فرماندهی آتشبار را به عهده گیرد. ایشان بعد از ۱۵ روز در سردشت به ما ملحق شد.

ستوانیکم داریوش مجتهدی که شغل سازمانی او فرمانده آتشبار سوم گردان بود، به عنوان معاون فرمانده آتشبار اعزامی تعیین و معرفی گردید. سرگروه بان آتشبار، مرحوم استواریکم غلامحسین کرمانی که از نفرات بسیار خوب و متعهد گردان بود، به سمت سرگروه بان آتشبار انتصاب یافت. دیده بانان آتشبار نیز، از افسران خوب و شایسته گردان انتخاب شدند، تا در انجام مأموریت های آتشبار در شرایط بحرانی، مشکلی در انتقال آتش آتشبار، روی هدف های احتمالی نداشته باشیم. ناگفته نماند رؤسای توپ و معاونین آنان و دیگر درجه داران آتشبار نیز از زبده ترین درجه داران گردان انتخاب شدند.

ورود آتشبار به سنندج / ۲۹

بعد از اتمام مقدمات اعزام، فرمانده گروه ۳۳ توپخانه، مرحوم سرهنگ مهدی صدری (سرتیپ ۲ بازنشسته) من را احضار و سفارشات لازم را کرد و مبلغ ۵۰ هزار تومان به من داد تا در مواقع ضروری برای یگان هزینه نمایم.

بالاخره پس از آمادگی کامل، من به همراه نفرات آتشبار که جمعاً ۱۲۶ نفر بودند، با تجهیزات انفرادی به فرودگاه مهرآباد تهران - پایگاه نیروی هوایی رفتیم. فرمانده گروه ۳۳ توپخانه در فرودگاه، ضمن سخنرانی کوتاهی، برایمان آرزوی موفقیت کرد و ما را بدرقه نمودند. در آخرین صحبتش به من توصیه کرد، مراقب نفرات باش و با آنان رفتاری خوب داشته باش و در هر لحظه شرایط روحی آن‌ها را در نظر بگیر، زیرا مأموریت سختی پیش رو داری.

با دو فروند هواپیمای سی-۱۳۰ نیروی هوایی به سوی سنندج پرواز کردیم. بعد از رسیدن به فرودگاه سنندج خیلی سریع از هواپیما پیاده شدیم و در همان جا نفرات را جمع کرده و آخرین تذکرات لازم را به آن‌ها دادیم. در همین اثنا چندین گلوله خمپاره که توسط عناصر ضدانقلاب شلیک شده بود به فرودگاه و اطراف آن اصابت نمود که خوشبختانه تلفات و ضایعاتی به همراه نداشت. اوضاع خیلی بد بود و فشار روحی و روانی زیادی را در همان بدو ورود متحمل شدیم، زیرا

مشاهده وضعیت ناگوار منطقه در روحیه نفرات، خصوصاً نفرات وظیفه تأثیر می‌گذاشت. از طرفی هم به عاقبت مأموریتمان فکر می‌کردیم که برایمان مبهم به نظر می‌رسید.

با مسئولان لشکر ۲۸ پیاده سنج که به فرودگاه آمده بودند، مذاکره کردم و مقدمات جابجایی به پادگان را فراهم نمودم. بدون معطلی با اتوبوس‌هایی که پیش‌بینی شده بود، با رعایت کلیه اقدامات ایمنی به سوی پادگان حرکت کردیم.

وقتی وارد پادگان شدیم، با فرمانده لشکر ۲۸ پیاده، جناب سرهنگ ایرج سپهر تماس گرفتیم. ایشان، محل اسکان یگان را در توپخانه لشکر تعیین نمودند. بعد از هماهنگی با جناب سرهنگ نوروزی، فرمانده توپخانه لشکر، مقرر شد، در گردان ۳۲۹ توپخانه پدافند هوایی به فرماندهی جناب سرهنگ ترکان مستقر شویم.

جناب سرهنگ ترکان از افسران بسیار برجسته و شایسته ارتش بود که در خصوص استقرار یگان ما همکاری و مساعدت خیلی خوبی کرد و سعی نمود، موجبات آسایش نفرات آتشبار را در آن شرایط فراهم نماید. در مجموع در خصوص اوضاع منطقه و دیگر موارد واقعاً ما را یاری نمود.

ورود آتشبار به سندج / ۳۱

چند روزی در پادگان سندج مستقر بودیم و در این مدت سعی کردم سطح آموزش نفرات آتشبار را ارتقاء دهم. برای این منظور، با فرمانده گردان ۳۹۱ توپخانه ۱۰۵ میلی متری که قرار بود نفرات آتشبار دوم آن گردان را در سردشت تعویض نمائیم، هماهنگی نمودم تا نفرات آتشبار از تجهیزات و امکانات آنها برای آموزش استفاده نمایند. بیشترین تلاش من این بود که نفرات آتشبار با توپ‌های ۱۰۵ میلی متری، آشنایی کامل یابند. آن آموزش‌ها می‌توانست ما را در اجرای بهتر مأموریت یاری نماید. در این راستا فرمانده گردان ۳۹۱ توپخانه و دیگر نفرات آن یگان، ما را در امر آموزش نفراتمان واقعاً یاری نمودند که قابل توجه و تقدیر بود.

من - ستوان دوم علی اکبر اصلانی- در آن زمان تلاش می‌کردم اطلاعات خودم را در رابطه با دیده‌بانی بیشتر کنم. به همین منظور کلیه دروس دوره مقدماتی توپخانه را درخصوص دیده‌بانی توپخانه مطالعه و مرور می‌کردم تا با آمادگی کامل بتوانم به‌عنوان دیده‌بان آتشبار مفید واقع شوم. در مدتی که در پادگان مستقر بودیم، حوادث و اتفاقات بسیاری را شاهد و ناظر بودیم، ضمن این که اخبار خوبی را هم از مناطق استقرار یگان‌های لشکر ۲۸ و دیگر یگان‌های مأمور به لشکر دریافت نمی‌کردیم و هر روز حادثه‌ای ناگوار رخ می‌داد که برای ما تازگی داشت.

در یکی از همین روزها، در محوطه پادگان مشغول آموزش بودیم که ناگهان متوجه شدیم، یک فروند بالگرد ۲۱۴ هوانیروز، به سرعت با چراغ روشن به سمت محوطه صبحگاه پادگان در حال نشستن است. بعد از دقایقی بالگرد به زمین نشست، تعدادی از نفرات لشکر ۲۸ پیاده که در محوطه میدان صبحگاه بودند، با سرعت به سوی بالگرد می‌دویدند، این حرکت‌ها نظرمان را جلب کرد، گویا اتفاق ناگواری رخ داده بود. من نیز سریع به سمت محل بالگرد دویدم، وقتی نزدیک شدم، دیدم یک افسر با درجه سرهنگی (سرهنگ شریفی) که از فرماندهان ژاندارمری بود، از ناحیه قفسه سینه مورد اصابت گلوله قرار گرفته و غرق خون است. تعدادی هم با چهره‌های عصبی و پریشان در حال کمک کردن و تخلیه نفرات بالگرد هستند. با دریافت اطلاعات بیشتر متوجه شدیم در داخل بالگرد که گویا در حوالی مریوان و پاسگاه‌های مرزی در حال پرواز بوده، افسری با درجه ستوانی از ژاندارمری به نام روزبهانی با فرمانده ژاندارمری درگیر شده و وی را با اسلحه کلت مضروب می‌نماید. آن افسر مجرم، توسط دیگر نفراتی که داخل بالگرد بودند، طی یک درگیری دستگیر شده بود که من او را در کنار بالگرد دیدم. اما در مورد چگونگی حادثه هیچ‌گونه اطلاعی نداشتم، آن چه را که دیده بودم نقل می‌کنم.

کم‌کم شنیدن اخبار ناگوار برایمان عادی شده بود. هر روز اخباری در خصوص کمین خوردن نفرات در جاده‌های منتهی به سنندج و دیگر نقاط کردستان و یا رفتن نفرات و خودروهای نظامی روی مین، دریافت

ورود آتشبار به سنندج / ۳۳

می‌کردیم. جاده‌های سنندج - سقز، سنندج - مریوان، سقز به بانه و بانه به سردشت و... اصلاً از امنیت خوبی برخوردار نبود.

به‌همین منظور در طول روز نفرات مسلحی را در جاده‌ها به‌عنوان تأمین جاده می‌گماشتند و هنگام غروب آفتاب نفرات تأمین را برمی‌داشتند. خلاصه جاده‌ها فاقد امنیت کافی بود و تردد در محورهای مختلف کردستان واقعاً خطرناک بود.

بنابراین نیروهای نظامی و فرماندهان و مسئولان سعی می‌کردند با بالگرد در محورهای کردستان تردد نمایند. اگر برای بالگردی در مسیر پرواز اتفاقی می‌افتاد و مجبور به نشستن می‌شد، احتمال منهدم شدن آن توسط عناصر ضدانقلاب زیاد بود.

در تاریخ ۵۸/۸/۱۱ نزدیک غروب آفتاب، یک فروند بالگرد که در حال پرواز از مریوان به‌طرف سنندج بود، در بین راه دچار نقص فنی شده و در بین راه به زمین نشسته بود از لشکر ۲۸ پیاده درخواست نموده بودند که برای آن تأمین بفرستند، غروب بود و وضعیت بالگرد و خدمه آن بسیار خطرناک ارزیابی می‌شد.

ستوان دوم ناصر زنگنه (سرتیپ ۲ بازنشسته) و تعدادی سرباز، برای اعزام به محل بالگرد آماده شدند تا با یک فروند بالگرد ۲۱۴ به محل بروند. چون ستوان ناصر زنگنه، هم‌دوره من در دانشگاه افسری امام علی (ع) بود.

رابطه دوستی خوبی با یکدیگر داشتیم، من نیز داوطلب شدم تا به همراه وی به محل مورد نظر اعزام شوم، اما مورد موافقت فرماندهان واقع نشد. چون یگان ما مأمور به لشکر ۲۸ پیاده بود و آن‌ها می‌خواستند از نفرات سازمانی خود استفاده نمایند. به هر حال موجی از نگرانی وجودم را فراگرفت، اما خوشبختانه مشکل فنی آن بالگرد برطرف و همگی بدون اتفاق خاصی سالم به پادگان بازگشتند. همه این حوادث و اتفاقات در زمان بسیار کوتاهی رخ داد که ما را برای مأموریتمان از نظر روحی و روانی مهیاتر می‌کرد. هر چند از نظر روحی واقعاً در وضعیت خوبی بودیم و روحیه نفرات آتشبار خیلی خوب ارزیابی می‌شد.

در همین راستا هر وقت جناب سرهنگ ترکان، فرمانده گردان ۳۲۹ پدافند هوایی که در گردان وی اسکان داشتیم به جمع افسران گردان می‌آمد، می‌گفت: چقدر شماها می‌خندید و ماشاءالله عجب روحیه‌ای دارید!! مگر نمی‌خواهید به منطقه جنگی بروید؟ اصلاً نگرانی ندارید؟ البته ایشان از روحیه بالای ما خوشحال بود ولی متعجب هم بود! البته انسانی که نداند چگونه به نگرانی‌ها بخندد، جوان می‌میرد.

بالاخره زمان اعزام آتشبار به سردشت فرارسید و فرمانده لشکر ۲۸ پیاده به سرپرست آتشبار دستور داد که نفرات آتشبار از طریق راه‌های زمینی به سردشت اعزام شوند، با ستون خودرویی و با تأمین سرپرست آتشبار جناب سروان غلامرضا علمی با این گونه اعزام اصلاً

ورود آتشبار به سندج / ۳۵

موافق نبود و به فرمانده لشکر گفته بود: آیا می‌خواهید آتشبار منهدم شود؟ خلاصه با اصرار سرپرست آتشبار، قرار شد کلیه نفرات آتشبار از طریق هوایی با بالگرد به سردشت اعزام شویم.

بهترین بخش شجاعت، ملاحظه‌کاری و احتیاط است که جناب سروان علمی آنرا به خوبی انجام داد زیرا این خود ما هستیم که تقدیرمان را می‌سازیم و آنرا سرنوشت می‌نامیم، ما مخلوق شرایط نیستیم، بلکه شرایط مخلوق ما هستند. کار امروز ما تقدیر فردایمان را رقم می‌زند. واقعاً در آن زمان اعزام آتشبار از طریق راه‌های زمینی اصلاً به صلاح نبود که خوشبختانه با اصرار سرپرست آتشبار که مسئولیت سنگینی داشتند، این چنین نشد و همگی سالم به منطقه سردشت رسیدیم.

جناب سروان علمی در خصوص اعزام آتشبار از پادگان سنندج به منطقه سردشت می‌گوید:

چند روزی بود که در پادگان سنندج مستقر بودیم و در مجموع از آمادگی خوبی برخوردار بودیم. فرمانده لشکر ۲۸ پیاده جناب سرهنگ ایرج سپهر من را احضار و دستور حرکت نفرات آتشبار را از طریق زمینی و جاده‌های منتهی به سردشت صادر فرمودند. نظر ایشان این بود که نفرات آتشبار با ستون خودرویی ابتدا از سنندج به سقز، سپس بانه و بعد به سردشت اعزام شود. من به ایشان عرض کردم، ما یک یگان توپخانه هستیم و امکانات نفرات من فقط تجهیزات انفرادی و تفنگ ژ-۳ است.

در صورت درگیری در جاده‌ها نمی‌توانیم از خود دفاع کنیم، زیرا فاقد سلاح‌های سنگین و آموزش‌های لازم برای درگیری‌های چریکی و رزم پیاده هستیم، لذا اعزام آتشبار، با ستون خودرویی اصلاً به صلاح نبوده و منطقی به نظر نمی‌رسد و امکان نابودی آتشبار در مسیر، هر لحظه متصور خواهد بود. مطمئناً شما هم که نمی‌خواهید چنین فاجعه‌ای رخ دهد. صحبت‌های ما طولانی شد و ایشان به هیچ‌وجه نمی‌پذیرفت و اصرار داشتند، ما با ستون خودرویی به منطقه سردشت اعزام شویم و لشکر ۲۸ پیاده در مسیر، تأمین ما را برقرار خواهد کرد. با تمام بحث‌ها و توضیحات جناب سرهنگ ایرج سپهر فرمانده لشکر، من قانع نشدم و نپذیرفتم. اصرار من این بود که از طریق هوایی اعزام شویم.

خاطرات سرتیپ ۲ بازنشسته غلامرضا علمی... / ۳۷

جناب سرهنگ خرسندی معاون فرمانده توپخانه لشکر و هم‌چنین جناب سرهنگ ترکان با نظر من موافق بودند و آن‌ها هم دلایلی را مطرح نمودند که بالاخره فرمانده لشکر ۲۸ پیاده با شنیدن دلایل آن‌ها متقاعد شدند و تصمیم گرفتند که نفرات آتشبار با بالگرد به سردشت اعزام شوند.

من از آن عزیزان که من را حمایت کردند تشکر و قدردانی کردم و آن‌ها گفتند: شرایط در کردستان هر لحظه متغیر است، در وضعیت موجود و محدودیت‌های آتشبار شما، واقعاً حرکت از طریق زمین در این شرایط منطقی به نظر نمی‌رسد. ایشان در نهایت آرزوی توفیق و سلامتی برای تمام نفرات آتشبار کردند و از یکدیگر جدا شدیم. ناگفته نماند در آن زمان فرمانده لشکر قصد داشت ما را با یک یگان رزمی به منطقه سردشت اعزام نماید که آن راه کار هم با اطلاعاتی که از شرایط منطقه داشتیم مرا نگران می‌کرد.

صبح روز ۵۸/۸/۱۰ که عید قربان بود چند فروند بالگرد ۲۱۴ هوانیروز از پایگاه کرمانشاه به پادگان سنندج آمدند، تا نفرات آتشبار را جابه‌جا کنند. ابتدا من باروسای توپ و تعدادی از نفرات آتشبار به عنوان نفرات پیشرو آتشبار، برای انجام کارهای مقدماتی تعویض، حرکت کردیم. در راه به علت ابری بودن آسمان و در قسمت‌هایی بارش برف در مسیر، مجبور شدیم در پادگان بانه فرود بیاییم.

در پادگان بانه خیلی سریع از بالگردها پیاده شدیم که اوضاع بسیار بدی را مشاهده کردیم. نفرات و ستون خودرویی گردان پیاده‌ای که در همان روز در منطقه سردشت تعویض شده و به طرف بانه در حرکت بودند، توسط عناصر ضدانقلاب در مسیر جاده سردشت به بانه مورد هجوم قرار گرفته و شدیداً آسیب دیده بودند. فرمانده آن گردان سرهنگ ۲ رسول سداد بود.

وقتی وضعیت گردان را تعریف می‌کرد، واقعاً ناراحت کننده بود، او از نحوه شروع درگیری‌ها و کمین خوردن یگانش می‌گفت که اخبار بسیار ناگوار و تکان‌دهنده‌ای بودند. سرپرست ستون سرهنگ اشرف که جانشین لشکر ۱ پیاده مرکز بود، به شهادت رسیده بود. وی ابتدا از ناحیه پا مورد اصابت گلوله قرار می‌گیرد که خودش با کمربند پایش را به جهت جلوگیری از خونریزی می‌بندد و سعی می‌کند نفرات را هدایت و راهنمایی کند، اما متأسفانه در ادامه درگیری چندین گلوله به وی اصابت می‌کند که به شهادت می‌رسد. تعدادی از نفرات گردان به شهادت رسیده و تعداد زیادی نیز مجروح شده بودند که بر اثر اصابت گلوله به آن‌ها شرایط جسمی و روحی بدی داشتند و منتظر بودند توسط بالگرد به کرمانشاه تخلیه شوند.

خلاصه این‌که نفرات آن گردان در شرایط روحی و روانی مناسبی نبودند، دیدن نفرات آن گردان و ناراحتی‌های آنان ما را نیز متأثر و ناراحت می‌کرد و از نظر روحی به هم می‌ریختیم. یکی از درجه‌داران آن

خاطرات سرتیپ ۲ بازنشسته غلامرضا علمی... ۳۹/

گردان به نام استوار جمشیدی که بعدها به یگان ما منتقل شده بود و با من - ستوان اصلانی- در سال ۱۳۶۱ در بیمارستان خانواده به علت مجروحیت بستری بود، می گفت: گردان ما مدت زیادی در سردشت مستقر بود و نفرات از نظر روحی و جسمی واقعاً خسته بودند. در تاریخ ۵۸/۸/۹ گردان ما با گردان ۱۴۷ پیاده از لشکر ۱ پیاده مرکز که از طریق جاده های زمینی به سردشت اعزام شده بودند، تعویض شد. گردان ما صبح روز ۵۸/۸/۱۰ از پادگان سردشت برای رفتن به سنندج حرکت کرد. ستون خودرویی گردان به خوبی در حال حرکت بود و همه هم خوشحال بودند.

از پادگان سردشت که حرکت کردیم اکثر نفرات گردان به خاطر خوشحال بودن، تیراندازی هوایی می کردند. حدفاصل سردشت و بانه بودیم بعد از پل "ربط" در حوالی کوخان، حدود ساعت ۱۴۰۰ بود که با نیروهای ضدانقلاب درگیر شدیم. ابتدا درگیری از سر ستون شروع شد، که تعدادی از مهاجمین را به اسارت درآوردیم، سپس درگیری ها به انتهای ستون انتقال یافت، به همین ترتیب تمام ستون مورد تهاجم نیروهای ضدانقلاب قرار گرفت و درگیری ها به اوج خود رسید.

رگبار تیربار و دیگر سلاح ها از همه جهات به طرف ما شلیک می شد. هر لحظه تلفاتمان بیشتر می شد، خودروهایی که سالم مانده بودند، سعی می کردند خود را به پادگان بانه برسانند. ولی در ورودی

شهر هم مورد هجوم واقع شدیم. روز بسیار بدی بود و هیچ‌گاه آن روز را فراموش نخواهم کرد.

او می‌گفت من زیر یک خودروی اورال خودم را چسبانده بودم تا به پادگان بانه رسیدم ولی کل ستون ما منهدم و تلفات زیادی را متحمل شدیم. ضمناً تعدادی زن را من در بین مهاجمین مشاهده کردم که آنان نیز به‌طرف ما تیراندازی می‌کردند. یکی از آنان توسط نفرات گردان به هلاکت رسید.

جناب سروان علمی در ادامه خاطراتش می‌گوید سرهنگ احمد مدرکیان که بعداً فرمانده لشکر پیاده ۲۸ شد، در آن زمان فرمانده پادگان تیپ ۲ سقز بود. اوضاع به‌قدری آشفته بود که کسی حرف کسی را نمی‌خواند و دستورات به‌خوبی اجرا نمی‌شد. بعضاً فرماندهان را می‌دیدم که متوسل به زور و تهدید می‌شدند، تا بتوانند مأموریتشان را اجرا نمایند. ایشان نیز با مسائل و مشکلات گوناگونی دست‌وپنجه نرم می‌کرد، واقعاً فرماندهی کردن در آن زمان بسیار سخت بود و فرماندهان می‌بایست با آن شرایط نابسامان به‌گونه‌ای کنار آمده و نفرات را به‌نحوی اداره و مدیریت می‌کردند تا آرامش را برقرار نمایند. این موضوع و مشکل از تدابیر فرمانده بود که به هر ترتیبی که شده خود را اثبات نموده تا بتواند اعمال فرماندهی کند.

خاطرات سرتیپ ۲ بازنشسته غلامرضا علمی... / ۴۱

البته این امر به سادگی میسر نیست و فقط از عهده فرماندهان باتجربه و مردان بزرگ و افسرانی که روزهای سخت و بحرانی را تجربه کرده‌اند برمی‌آید.

ما که گروه پیشرو آتشبار بودیم دو شب در پادگان بانه با تمام اوضاع آشفته‌ای که داشت ماندیم تا هوا برای پرواز بالگردها مساعد شد. بعد از ۲ روز بالگردهای ۲۱۴ هوانیروز به پادگان بانه آمدند و ما را به پادگان سردشت انتقال دادند.

در مدتی که در پادگان بانه مانده بودیم مرتباً از طریق مسئولان لشکر ۲۸ پیاده با ارسال پیام‌های مختلف از من توضیح می‌خواستند که چرا به سردشت نرفته‌اید؟ هرچه پاسخ می‌دادم، مورد قبول واقع نمی‌شد و مرتباً علت عدم حضور ما را به پادگان سردشت جویا می‌شدند که واقعاً کلافه شده بودم. بالاخره مسئولان لشکر با توضیحات مبسوط من و فرمانده پادگان بانه، با اطلاع یافتن از اوضاع و احوال منطقه و شرایط نامساعد هوا قانع شده و من را رها کردند.

ورود آتشبار به پادگان سردشت

سروان غلامرضا علمی در ادامه خاطراتش می‌گوید:

حدود ظهر روز ۵۸/۸/۱۲ وقتی به پادگان سردشت رسیدیم، نزد فرمانده پادگان جناب سرهنگ عسگریان که فرمانده گردان ۱۴۷ پیاده نیز بود رفتم و خودم را به ایشان معرفی کردم، ایشان هم سریع دستور تحویل و تحول را با آتشبار قبلی صادر کردند. با ستوانیکم خزایی فرمانده آتشبار ۱۰۵ میلی‌متری مستقر در سردشت که انتظار ورود من را داشت ملاقات کردم. خیلی سریع تحویل و تحول توپ‌ها و تجهیزات را انجام دادیم. آتشبار مستقر در سردشت، آتشبار دوم گردان ۳۹۱ توپخانه از لشکر ۲۸ پیاده سنندج بود. من از فرمانده آتشبار، ستوانیکم خزایی درخواست کردم، از هر قبضه توپ دو نفر سرباز از بهترین نفرات به صورت مأمور نزد ما بمانند تا آمدن کامل نفرات آتشبار از سنندج مشکلی در مأموریتمان به وجود نیاید، ایشان هم پذیرفت و تعدادی از نفرات خود را به صورت مأمور در آن جا باقی گذاشت.

من هم خیلی سریع بعد از رسیدن مابقی نفرات آتشبار از سنندج، نفرات آن آتشبار را رها کردم. خوشبختانه من و تعدادی از درجه‌داران قدیمی گردان ۳۸۸ توپخانه به منطقه سردشت آشنایی داشتیم زیرا در سال ۱۳۵۳، قبل از انقلاب گردان ۳۸۸ توپخانه به خاطر درگیری با کشور عراق، در منطقه سردشت حضور داشت و تعدادی از درجه‌داران گردان

خاطرات سرتیپ ۲ بازنشسته غلامرضا علمی... / ۴۳

مأموریت‌هایی را نیز در خاک عراق داشتند. همین آشنایی قبلی با منطقه می‌توانست برای من و نفرات آتشبار مفید باشد.

مأموریت ما در پادگان سردشت که پادگان گروهان ژاندارمری سردشت بود، پدافند دورادور منطقه پادگان و شهرستان سردشت با ۶ قبضه توپ ۱۰۵ میلی متری به اضافه تیربارهای سبک و سنگین بود به‌همراه امکانات گردان ۱۴۷ پیاده که در پادگان مستقر بودند.

گروهان‌های گردان ۱۴۷ پیاده بدین ترتیب در منطقه مستقر بودند:

۱- گروهان ۱ در ربط حدوداً شرق پادگان سردشت به فرماندهی

سروان بیژن امتیازیان

۲- گروهان ۲ در شمال منطقه سردشت حوالی روستای ملاشیخ به

فرماندهی سروان جواد اکبری

۳- گروهان ۳ در غرب سردشت روی ارتفاعی که ایستگاه مخابرات روی

آن احداث شده بود. معروف به تپه آنتن به فرماندهی سروان جوانشیر

۴- مابقی نیروهای گردان مذکور در پادگان سردشت به‌صورت

پدافند دورادور و دایره با سلاح‌های انفرادی و اجتماعی جهت حفاظت از پادگان استقرار یافته بودند.

من بعد از تحویل وسائل و تجهیزات یگان قبلی و انتقال مسئولیت آتش

منطقه به یگانم، محل استقرار نفرات را مشخص و سریع آنان را عملیاتی کردم.

محل استراحت نفرات در منازل سازمانی گروهان ژاندارمری در پادگان تعیین شد و در آن اسکان یافتند. سپس سعی کردم آشپزخانه را حاضر به کار و آماده نمایم، کارمند عباس هنروری آشپز آشبار را به آشپزخانه برده و آنجا را مرتب کردیم. آشپز یگان به وظایف خود کاملاً وارد، مرتب و بانضباط بود. سنگر توپ‌ها، تیربارها و بقیه مواضع را بازدید نموده و مسئول نگهداری و حفاظت از آنها را از نفرات پیشرو تعیین و دستور ترمیم آنها را داده و سنگرها را اشغال نمودیم.

صبح روز ۵۸/۸/۱۳ بقیه نفرات آشبار با دو فروند بالگرد شنوک وارد پادگان شدند. از دیدن هم‌رزمان خیلی خوشحال شدم، زیرا من و دیگر نفرات با حضور آنها کامل شدیم و می‌توانستیم بدون هیچ‌گونه اشکالی مأموریتمان را انجام دهیم.

درضمن، سلامتی آنان نیز خوشحالی مرا مضاعف می‌کرد. بعد از رسیدن کلیه نفرات جنب‌وجوش خاصی در آشبار و پادگان به‌وجود آمد، همه نفرات مشغول فعالیت بودند هرکس به‌دنبال مسئولیت کار خود و سروسامان دادن به حیطة مسئولیتش بود. من عصر آن روز از همه رسدهای آشبار بازدید کردم و مطمئن شدم که کارها انجام شده است. خیالم راحت شد که آشبار برای هرگونه عملیات آماده است.

خاطرات سرتیپ ۲ بازنشسته غلامرضا علمی... / ۴۵

صبح روز ۵۸/۸/۱۴ فرمانده پادگان افسران آتشبار را به حضور پذیرفت و بعد از خوش آمدگویی و توجیه افسران نسبت به منطقه، جهت اعزام دیده‌بان‌های آتشبار به گروهان‌های پیاده بدین شرح هماهنگی گردید:

۱- دیده‌بان گروهان ۱ مستقر در ربط ستوانیکم عباس علیلو

۲- دیده‌بان گروهان ۲ مستقر در روستای ملاشیخ ستواندوم علی اکبر اصلانی

۳- دیده‌بان گروهان ۳ مستقر در تپه آنتن ستوانیکم داریوش مجتهدی
بعد از مشخص شدن دیده‌بانان، آن‌ها توسط افسر رکن سوم گردان پیاده سروان عزت الله دالایی (سرتیپ ۲ بازنشسته) نسبت به منطقه توجیه شده سپس با بالگرد به محل‌های تعیین شده اعزام گردیدند. بدین ترتیب از آن روز آتشبار کاملاً عملیاتی شد.

سروان غلامرضا علمی در ادامه گفتند: من سعی می‌کردم تا آن جایی که امکان دارد کلیه افسران و درجه‌داران را در زمان‌های مختلف به دیدگاه بفرستم و دیده‌بانان قبلی را به همراه نفراتشان تعویض نمایم، تا دیده‌بانان بتوانند با روحیه بهتری انجام وظیفه نمایند و از نظر روحی فرسوده نشوند.

موقعیت جغرافیایی شهرستان سردشت:

شهرستان سردشت یکی از شهرهای مرزی و کردنشین استان آذربایجان غربی است که در جنوب غربی استان و امتداد جنوبی ارومیه قرار دارد و با شمال عراق و اقلیم کردستان عراق همسایه است. مرکز این شهرستان، شهر سردشت بوده و مردم این شهرستان کرد زبان می باشند. سردشت از شمال غرب با پیرانشهر، از شمال شرق با مهاباد، از شرق با بوکان و از جنوب شرق با بانه در استان کردستان ایران همسایه است. سردشت از غرب با شهرهای رانیه و قلعه دیزه و استان اربیل و از جنوب با شهر سلیمانیه و شهر شاربازیر و ماووت در استان سلیمانیه عراق همسایه است هم چنین سردشت دارای ۱۰۰ کیلومتر مرز با کردستان عراق می باشد.

سردشت از کانون های مهم تمدن های باستانی و تاریخی هم چون ماد، اوراتو، مانا و آشوری ها به شمار می رود. از ایلات و عشایر سردشت می توان ایل گورگ، منگور، ملکاری، ایل بریاجی، میراودلی، بیگزاده و سمایله چووری (کوری) را نام برد.

شهرستان سردشت دارای جاده مستقیم با شهرهای ارومیه، مهاباد، بانه، پیرانشهر و بوکان می باشد هم چنین سردشت در حال حاضر دارای جاده آسفالته مناسب با کشور عراق و اقلیم فدرال کردستان عراق می باشد.

موقعیت جغرافیایی شهرستان سردشت / ۴۷

فاصله سردشت از طریق راه آسفالته با مرز عراق ۱۴ کیلومتر و فاصله هوایی با نقطه صفر مرزی کيله ۸ کیلومتر و با رانیه ۶۵ کیلومتر و با هولیر (اربیل) ۲۰۰ کیلومتر و با شهر پیرانشهر ۸۷ کیلومتر، با شهر بانه ۵۲ کیلومتر و با شهر مهاباد ۱۱۱ کیلومتر و ارتفاع سردشت از سطح دریا ۱۴۸۰ متر می‌باشد.

نیروی هوایی عراق در جریان جنگ تحمیلی از ۷ تیرماه ۱۳۶۶ با استفاده از بمب‌های شیمیایی در ۴ نقطه پرازدحام شهر سردشت تعداد زیادی از هم‌وطنانمان را مورد حملات ناجوانمردانه قرار داد که در این حملات ۱۱۰ نفر از ساکنان غیرنظامی شهر کشته و ۸۰۰۰ تن دیگر نیز در معرض گازهای سمی قرار گرفتند و مسموم شدند.

ورود باقیمانده نیروهای آتشبار به پادگان سردشت

بعد از این که نفرات سری اول آتشبار به سرپرستی سروان غلامرضا علمی به منطقه سردشت رفتند، من ستوان علی اکبر اصلانی با تعدادی دیگر از نفرات آتشبار که در پادگان سنندج به دلیل عدم امکانات پروازی و شرایط نامساعد منطقه مانده بودیم، توسط دو فروند بالگرد شنوک در تاریخ ۵۸/۸/۱۳ به سرپرستی ستوانیکم داریوش مجتهدی به سردشت اعزام شدیم. خلبانان بالگردها در مسیر سعی می کردند از ارتفاع بالا پرواز کنند، تا مورد اصابت سلاح های عناصر ضدانقلاب قرار نگیرند، وقتی به پادگان سردشت رسیدیم، با توصیه های خلبانان و اکیپ پروازی، سریع بالگردها را تخلیه کردیم. بعد از پیاده شدن، منطقه برایم کاملاً ناآشنا و به نظر ناآرام بود. اولین باری بود که وارد یک منطقه جنگی می شدم. اطراف پادگان همانند پرتگاه های ترسناک و خطرناک و دنیایی مرموز و تهدیدآمیز به نظر می رسید و احساس کردم، این دنیای مرموز، ما را خواهد بلعید و هرگز باز نخواهیم گشت.

هیچ کس با اطمینان نمی توانست بگوید آینده چه خواهد شد. سرپرست آتشبار با خوشحالی به پیشوا زمان آمد و خیلی سریع دستورات لازم را صادر نمودند. ما هم به سرعت مشغول شده و در محل های از پیش تعیین شده، برابر دستور، استقرار یافتیم.

ورود باقیمانده نیروهای آتشبار به پادگان سردشت / ۴۹

ما به آن منطقه رفته بودیم تا مردم ستمدیده را یاری کنیم و از شرایط موجود هم اصلاً راضی نبودیم ولی برقراری امنیت برای مردم را وظیفه خود می دانستیم.

در آن زمان ما بهترین و مناسب ترین سفیر و سیاستمدار برای دولت به شمار می رفتیم، زیرا عملکرد ما می توانست شرایط مطلوبی را برای دولت و نظام جمهوری اسلامی فراهم آورد.

شب اول ورودمان، در پادگان با چندین موشک آرپی جی ۷ نیروهای ضدانقلاب پذیرایی شدیم. موشک های شلیک شده به اطراف آسایشگاه درجه داران و سربازان آتشبار اصابت نمود، یکی از موشک ها دقیقاً به دیوار آسایشگاه درجه داران اصابت نمود که خوشبختانه کسی آسیب ندید. البته ما می بایست به آن شرایط عادت می کردیم تا بتوانیم مأموریتمان را انجام دهیم.

صبح روز ۵۸/۸/۱۴ نزد فرمانده پادگان جناب سرهنگ عسگریان رفتیم. بعد از آشنایی با مسئولان و توجیه از طریق افسر عملیات گردان ۱۴۷ پیاده، به وضعیت منطقه، فرمانده پادگان دستور دادند که دیده بان ها آماده باشند تا به گروهان های پیاده اعزام شوند. در همین اثنا، در منطقه ربط که گروهان سروان بیژن امتیازیان مستقر بود، وضعیت نا آرام شد و درگیری هایی بین نفرات آن گروهان و اشرار مسلح رخ داد. ناگهان همه توجهات به آن منطقه معطوف شد.

بعد از مدتی درگیری و پیام‌هایی که مرتباً از طریق افسران اتاق عملیات و گروهان درگیر ردوبدل شد، آرامش نسبی در آن منطقه برقرار گردید. بعد از مرتفع شدن مشکل، دیده‌بان‌ها به فرمانده پادگان معرفی شدند، افسر عملیات ما را در اتاق عملیات توجیه نموده و سپس قرار شد، سریعاً به دیدگاه‌های مورد نظر اعزام شویم. من ستوان اصلانی و ستوانیکم عباس علیلو و ستوانیکم مجتهدی به عنوان دیده‌بانان آتشبار آماده شدیم، تا توسط بالگردها، به دیدگاه‌های مورد نظر برویم.

من به‌عنوان دیده‌بان گروهان ۲ گردان ۱۴۷ پیاده تعیین شده بودم، فرمانده گروهان سروان جواد اکبری بود و فرماندهان دسته آن، سروان غلامعلی امیری، سروان حسین زرگر، ستوان حسن شیران به‌عنوان فرمانده دسته خمپاره و ستوان شهرپور تهرانی به‌عنوان فرمانده دسته ادوات بودند که در حوالی روستای ملاشیخ استقرار داشتند. من به‌همراه گروهانیکم سعید بدرقه به‌عنوان درجه‌دار شناسایی و سرباز مجید ذکریا به‌عنوان بی‌سیم‌چی به طرف دیدگاه ملاشیخ حرکت کردیم. وقتی من به کنار بالگرد جهت اعزام به دیدگاه رفتم، استوار اسدالله بیات احمدی که رابطه بسیار دوستانه‌ای با من داشت، نزد من آمد و ۴۰ تیر فشنگ به من داد و گفت: این فشنگ‌ها را بگیر، شاید به درد بخورد!! سپس با یکدیگر خداحافظی کردیم و از هم جدا شدیم.

ورود باقیمانده نیروهای آتشبار به پادگان سردشت / ۵۱

در یگان‌های توپخانه صحرائی به‌علت برد زیاد خط سیر گلوله و فاصله آن تا دشمن، خدمه توپ‌ها هرگز قادر نیستند که هدف را مشاهده کنند. لذا برای مؤثر بودن تیرهای توپخانه نیاز به دقت اصابت آن به هدف بوده و بایستی به‌وسیله شخص یا دستگاهی، تیرها را هدایت و تنظیم نمود. به این اشخاص و دستگاه‌ها، که نقش چشم‌های توپخانه را به‌عهده دارند، دیده‌بان‌های توپخانه می‌گویند.

به‌علت این‌که فرد دیده‌بان جلو، یکی از عضوهای تیم توپخانه می‌باشد، مسئولیت تعیین موقعیت دشمن و تنظیم تیر روی موقعیت تعیین شده را دارد. بنابراین در جوابگویی به آتش پشتیبانی یگان‌های مانوری، رل اصلی را بازی می‌کند. دیده‌بان جلو مشاور فنی فرمانده یگان مانوری، در به‌کار بردن کلیه وسایل پشتیبانی آتش می‌باشد. برای انجام عملیات بهتر و مشخص بودن شرح وظایف، در یگان‌های توپخانه رسدهای دیده‌بانی با تجهیزات لازم پیش‌بینی و سازمان‌دهی شده‌اند، که به گروهان‌های پیاده در خط، جهت دیده‌بانی اعزام می‌شوند. این رسدها شامل نفراتی به شرح زیر می‌باشند:

الف- دیده بان جلو ب- گروهان شناسایی ج- راننده و بی‌سیم‌چی

افسر دیده بان، رهبری رسد دیده بانی را به عهده داشته و شخصاً مسئول امر دیده بانی می باشد و بایستی به وظایف کلیه اعضای تیم، آشنایی کامل داشته باشد. درجه دار شناسایی، وظایف دیده بان جلو را در غیاب وی به عهده داشته و برای تداوم عملیات، از وی به عنوان جانشین دیده بان استفاده می شود. لذا او نیز بایستی آموزش دیده بانی را به طور کامل دیده باشد. راننده و متصدی رادیو تلفن مسئول حاضر به کاری خودرو و وسایل ارتباط می باشد. علاوه بر این او نیز بایستی با روش های دیده بانی آشنایی داشته باشد.

اشغال دیدگاه توسط دیده بان آتشبار ستوان دوم اصلانی در شمال پادگان

سردشت

در تاریخ ۵۸/۸/۱۴ من به همراه اکیپ دیده‌بانی به دسته یکم گروهان ۲ پیاده، به فرماندهی سروان غلامعلی امیری - سرتیپ ۲ بازنشسته - مستقر در حوالی روستای ملاشیخ اعزام شدیم. جالب این‌که به محض رسیدن روی ارتفاع چندین نفر از درجه‌داران آن گروهان، با پرتاب چند نارنجک به اطراف تپه، به ما خوش‌آمد گفتند. این عمل یک نوع خوش‌آمدگویی، به تازه‌واردها بود، تا کم‌کم به منطقه خو گرفته و زندگی در شرایط سخت را بیاموزند. تازه‌واردها می‌بایست با واقعیت‌هایی روبرو می‌شدند و سختی‌ها را لمس می‌کردند، تا تبدیل به مردان شجاعی شوند. من خودم را به فرمانده دسته معرفی نمودم، ایشان بعد از خوش‌آمدگویی به من و دیگر نفراتم، ابتدا من را نسبت به منطقه توجیه نمود، که مدت زیادی به طول انجامید. من نسبت به گسترش گروهان ۲ روی زمین، وضعیت و محدودیت‌ها و مقدرات، پست‌های دیده‌بانی، تأسیسات، جنگ‌افزارهای اجتماعی، روش‌های ارتباطی، محل آخرین آتش‌های حفاظتی، موقعیت سد آتش، آماج‌های موجود در منطقه و زمان فعالیت آن‌ها، جاده‌ها و نقاط حساس موجود در اختیار نیروهای

خودی، وضعیت عناصر ضدانقلاب در منطقه یگان، یگان‌های هم‌جوار و وضعیت کلی آن‌ها، محل استقرار خمپاره‌اندازها و به‌طور کلی درباره تمامی اطلاعاتی که برایم ضروری بود، آگاهی یافتم و یک شناسایی کامل از منطقه با فرمانده دسته جناب سروان غلامعلی امیری، انجام دادیم تا بتوانم مأموریتم را انجام دهم. متأسفانه دیده‌بان قدیم حضور نداشت و نتوانستم وی را ملاقات کنم، آن‌چه که می‌خواستم بدانم، با تلاش خودم و به کمک فرمانده دسته پیاده سروان غلامعلی امیری و بعداً نفرات گروهان بود. یکی از عوامل مهم سریع توجیه شدن دیده‌بان، سطح آموزش و تجربه وی می‌باشد. من سعی کردم، اطلاعات خودم را در فرصت‌هایی که داشتم ارتقاء دهم، ضمن این‌که دیگر عناصر دیده‌بانی را نیز آموزش داده بودم و آن‌ها نیز به وظایف خود آگاهی کامل داشتند. سپس به طرف سنگری که برای استراحت دیده‌بان در نظر گرفته شده بود رفتیم. آن‌جا گودالی بود که اطرافش را سنگ‌چین کرده بودند و به هیچ عنوان قابل استفاده نبود و فاقد ابتدایی‌ترین امکانات بود. واقعاً نمی‌دانستم در فصل سرما چگونه باید در آن‌جا دوام می‌آوردیم. مواضع و سنگرهای آن گروهان، همانند قبرستان متروکی بود، که به‌عنوان محل زندگی مان می‌بایست روزها و شب‌ها را سپری می‌کردیم. من بعد از انجام وظایف مقدماتی خودم، نزد فرمانده دسته رفتم و مشکل خود و نفراتم را مطرح نمودم، ولی

واقعاً از دست او کاری ساخته نبود، زیرا فرمانده گروهان هم هیچ‌گونه امکاناتی نداشت. فقط فرمانده دسته می‌توانست توسط نفراتش به ما در امر ساختن سنگر کمک کند.

چاره‌ای نداشتیم، امکانات همانی بود که دیده بودم. واقعاً زندگی در آن شرایط سخت بود ولی نمی‌بایست اجازه می‌دادم یأس و ناامیدی بر من ظاهر شود. زیرا همه‌ی فکر من را به خود معطوف می‌کرد. هرچند فرمانده دسته از حضور ما خیلی خوشحال بود، زیرا ما قادر بودیم، پشتیبانی آتش توپخانه را در مواقع لزوم و بحرانی برای وی و نفراتش و در مجموع گروهان ۲ فراهم نمائیم که از این جهت آرامش روحی نصیبشان می‌شد و قوت قلب می‌گرفتند ولی کاری از دست آن‌ها برای من و نفراتم ساخته نبود و خود آن‌ها نیز از نظر ابتدایی‌ترین وسایل و تجهیزات زیست خصوصاً زمستانی محروم بودند. حدود ۳۰۰ متر پشت سرمان، در جنوب غربی پایگاه، یک دسته پیاده به فرماندهی ستوان حسین زرگر و خمپاره ۱۲۰ میلی‌متری به فرماندهی ستوان حسن شیران مستقر بود که در خصوص دیده‌بانی نمودن برای آن‌ها هم هماهنگی نمودم و به آن‌ها نیز امید دادم از نظر دیده‌بانی مؤثر خیالشان راحت و آسوده باشد.

در ضمن به فرمانده دسته خمپاره ستوان حسن شیران گفتم: چنان‌چه نیازی به هدایت آتش داشته باشید، می‌توانم به شما کمک کنم.

به هر جهت تمامی کارها را تا عصر همان روز انجام دادم و کلیه هماهنگی‌ها برای لحظات بحرانی صورت پذیرفت، ضمن این‌که سنگرهای دیده‌بانی را در نقاط مختلف، به‌نحوی که امکان مأموریت در تمامی جهات را داشته باشم نیز تکمیل نمودم. یک قبضه خمپاره ۶۰ میلی‌متری روی ارتفاع مستقر بود که مسئول آن درجه‌داری بود به‌نام مجیدی، بسیار ورزیده و آموزش‌دیده که کاملاً با تیراندازی خمپاره آشنایی داشت. با وی ملاقات کرده و درخصوص گلوله‌های منور در شب، گلوله‌های روشن‌کننده، هماهنگی‌های لازم را انجام دادم. همان روز نزدیک تاریکی شب، چندین گلوله روشن‌کننده را به‌صورت آزمایشی شلیک کردیم و اطمینان یافتیم که در مواقع ضروری مشکلی نخواهیم داشت و آن درجه‌دار زنده توانایی داشت که روشنایی منطقه را در شب، برایم فراهم نماید. واقعاً وجود نفرات آموزش‌دیده در شرایط بحرانی نقاط قوت یگان محسوب می‌شوند که قوت قلب نفرات و فرمانده یگان نیز می‌باشند.

فقط محل استراحتمان بلا تکلیف مانده بود. یک تخته سنگ بسیار بزرگی روی ارتفاع بود، به‌طول و عرض و ارتفاع حدوداً سه متر، که سعی کردم به کمک نفراتم زیر آن سنگ را با بیل انفرادی کنده و حفره‌ای به‌وجود آوریم. زیرا محل مناسبی بود و امنیت ما را در صورت اصابت گلوله خمپاره تا حدودی تأمین می‌کرد. در زیر آن سنگ، در سرمای زیاد، ما می‌توانستیم جان خود را حفظ

نمائیم. من آگاهی کامل داشتم که بهترین آماج با بالاترین تقدم برای دشمن، دیدگاه و نفرات دیده‌بان هستند. خصوصاً در این‌گونه مناطق، اگر دیده‌بان را از اجرای مأموریتش بازدارند، ضربه زدن به یگان مانوری و نفرات آن، آسان‌تر خواهد بود. محل دیده‌بانی یک دیده‌بان ورزیده و آموزش‌دیده را به راحتی نمی‌توان کشف کرد، زیرا یک دیده‌بان خوب، آگاهی دارد که در دیدگاهش بایستی استتار و اختفا و تأمین را کاملاً رعایت نماید. به خطر افتادن دیده‌بان، تنها به شخص دیده‌بان مربوط نمی‌شود، بلکه در کنار بی‌احتیاطی‌هایش، نفرات یگان مانوری و موجودیت آن یگان به خطر خواهد افتاد و در بعضی اوقات خسارات غیرقابل جبرانی را به دنبال خواهد داشت.

من می‌بایست محل استراحتمان را در جایی پیش‌بینی می‌کردم، که به سنگ‌های اصلی دیده‌بانی نزدیک باشم و در دید و تیر دشمن هم قرار نداشته و تأمین کافی نیز داشته باشم. بالاخره با تلاش بسیار توانستیم تا غروب آن روز حدود ۱/۵ تا ۲ متر در طول و عمق ۱/۵ متر، زیر سنگ را کنده و سرپناهی برای خودمان ایجاد نماییم. داخل سنگر حفر شده را با زیلو پوشاندیم، سقف آن را که کمی باز مانده بود و احتمال ریزش برف و باران از آن محل، که کاملاً متصور بود را با زیلوی انفرادی پوشاندیم.

در جلوی سنگر یک قبضه تیربار ژ-۳ و یک قبضه تیربار کالیبر ۵۰ یا ۱۲/۷ میلی‌متری، با هماهنگی فرمانده دسته و سرگروهبان که مسئول پدافند دورادور گروهبان بود، مستقر نمودیم. تا یک قطعی از منطقه را با آتش آن تیربارها بیوشانیم. با مطرح نمودن این مسائل، می‌خواهم به افسران جوان توپخانه بگویم، چه اقداماتی را یک دیده‌بان توپخانه باید در گروهبان پیاده انجام دهد و چگونه با شرایط سخت رویارویی نماید. واقعاً زندگی در آن شرایط بسیار سخت و مرگ‌آور بود. اولین کسانی که در آن شرایط سعی کردند به ما نزدیک شده و ما را یاری نمایند، درجه‌داری بود به‌نام **ملکی** که اهل کرمانشاه بود، خیلی انسان خونگرم و شجاعی بود.

سرگروهبان گروهبان هم درجه‌داری بود به‌نام استوار رهبر، که ایشان هم به من و دیگر نفراتم لطف داشت و با تمامی وجود، ما را یاری می‌نمود ولی ما به منطقه‌ای رفته و پا گذاشته بودیم که همانند کتابی نانوخته، می‌بایست سرنوشت خود را رقم می‌زدیم، این را هم می‌دانستیم، کسی که نتواند رنج‌ها و سختی‌های کوچک را تحمل کند، هیچ‌گاه نمی‌تواند کارهای بزرگی انجام دهد.

رفته‌رفته که هوا رو به تاریکی می‌رفت شرایط سخت‌تر می‌شد زیرا سرمای هوا بیشتر و بیشتر می‌شد. ما هم جای مناسبی برای استراحت نداشتیم، زیرا سنگری که حفر کرده بودیم، فقط می‌توانستیم سه نفری داخل آن بنشینیم و باید نشستیم می‌خوابیدیم. هر چند، یک نفر

از ما، می‌بایست در کنار تیربار نگهبانی می‌داد، افسر و درجه‌دار و سرباز هم فرقی نمی‌کرد، می‌بایست همه نگهبانی می‌دادیم تا از جان خود و دیگر نفرات گروهان محافظت می‌کردیم. نیمه‌های شب اول ورودمان به دیدگاه بود، که چندین گلوله به روی ارتفاع، محلی که استقرار داشتیم اصابت نمود، من فکر کردم گلوله خمپاره‌انداز است، ولی استوار ملکی که قبلاً ذکر خوبی‌هایش را کردم به‌همراه استوار فراهانی نزد من آمدند و گفتند: جناب سروان، گلوله‌ها مربوط به تفنگ ۱۰۶ میلی‌متری است که از طرف سهراهی ربط- پیرانشهر، به طرف مواضع ما تیراندازی می‌شود و این تیراندازی‌ها سابقه دارد. ضدانقلاب هر از گاهی، این‌گونه تیراندازی‌ها را به طرف ما اجرا می‌کند، شما هم عادت خواهید کرد. البته من نمی‌بایست عادت می‌کردم، می‌بایست به‌عنوان دیده‌بان اقدام می‌کردم و نمی‌بایست می‌ترسیدم، من در آن لحظه فقط از یک چیز می‌باید می‌ترسیدم و آن هم ((ترس)) بود. من افسر جوانی بودم و اعتماد به نفس خاصی داشتم، در همان ابتدا سعی کردم، محل دقیق تیراندازی و دیگر محل‌هایی که امکان چنین تیراندازی‌هایی متصور بود را روی نقشه و زمین شناسایی نمایم، که موفق هم شدم. ضمناً بادیده‌بان مستقر در ربط، ستوانیکم علیلو که گروهبان پرویز عسکری وی را همراهی می‌نمود تماس گرفته و موضوع را به آنان اطلاع دادم تا در صورت

فعالیت مجدد، در هر زمان، محل دقیق تیراندازی را گزارش، تا اقدام بایسته را انجام دهیم. ما از آن تاریخ به بعد شب‌ها کاملاً هوشیار بودیم و کوچک‌ترین فعالیت دشمن را زیر نظر داشته تا فوراً با عکس‌العمل خود، دشمن را مأیوس و یا از بین ببریم. ما می‌بایست هوشیاری خودمان را در هر لحظه به آن‌ها نشان می‌دادیم، تا فعالیتشان را قطع نمایند. روز بعد با شناسایی کامل منطقه، من سه سنگر دیده‌بانی در روی ارتفاع پیش‌بینی نمودم.

دیدگاه ۱- در قسمت شمال ارتفاع و استقرار دسته یکم گروهان که دید بسیار خوبی روی منطقه داشتم و از نظر تأمین هم ایده‌آل بود، زیرا در کنار دره عمیقی قرار داشت که دسترسی به آن بسیار مشکل بود و دسترسی دشمن به آن در حد غیرممکن ارزیابی می‌شد. سنگر آن را به گونه‌ای تکمیل نمودم که، واقعاً عالی بود. از همان سنگر، دیده‌بانی‌های بسیار مؤثری را در زمان‌های مختلف انجام دادم که برایم رضایت بخش بود.

دیدگاه ۲- را در شرق استقرار گروهان و دسته یکم احداث نمودم که تا حدودی دید داشتم اما کافی نبود. حدود یک کیلومتر جلوتر از آن ارتفاعی وجود داشت که دید دیده‌بان را محدود می‌نمود. آن قسمت به نظرم خطرناک‌ترین قسمتی بود که امکان ضربه زدن برای دشمن میسر بود، ضمن این‌که آن قسمت، پوشیده از درختان گوناگون بود و دید کافی روی آن منطقه نداشتیم.

آن منطقه گنجایش استقرار یک گروهان را داشت، اما به دلیل کمبود نیرو آن قسمت رها شده بود. من بعضاً شب‌ها با هماهنگی سرگروهان گروهان چندین نارنجک دستی را در نقاط مختلف تله می‌کردم تا در صورت عبور دشمن در شب، مطلع شویم و در روز آن‌ها را خنثی می‌کردیم. به صورت ابتکاری از قوطی‌های خالی کنسرو نیز در نقاط دیگر استفاده می‌شد. به دلیل مسکونی بودن منطقه، مین‌گذاری هم در آن مسیر، میسر نبود ولی همیشه احساس خطر می‌کردم و روی آن منطقه دقت خاصی داشتم.

دیدگاه ۳- دیدگاه سومی را که پیش‌بینی نمودم، نزدیک سنگر استراحتمان بود و از آن‌جا می‌توانستیم به راحتی در مواقع لزوم از دیدگاه‌های دیگر استفاده نماییم، یعنی دو دیدگاه دیگر کاملاً در دسترس بود. از دیدگاه سوم به جنوب استقرار گروهان، تا پادگان سردشت دید داشتیم و روی جاده‌ای که از غرب ارتفاع به طرف سردشت امتداد داشت نیز دید کافی داشتیم. ضمن این‌که به سنگر فرمانده دسته نزدیک بود و در مواقع حساس می‌توانستم با وی تماس داشته باشم.

یکی از محدودیت‌های من در دیدگاه، به علت مسکونی بودن منطقه، ثبت تیر روی نقاط حساس بود. ولی گذرگاه‌ها و مواضعی در منطقه موجود بود که دشمن می‌توانست از آن‌ها عبور کرده و به ما آسیب وارد نماید. در شمال غرب ارتفاعی که در آن‌جا مستقر بودیم، یک جاده خاکی

وجود داشت که از حوالی روستای ملاشیخ شروع و از کنار دسته ۱ که ما مستقر بودیم عبور کرده و از شرق دسته ۲ به سمت جنوب غرب امتداد یافته و نهایتاً به سردشت منتهی می شد. این جاده فکرم را مشغول کرده بود و به علت محدودیت های موجود نمی توانستم روی آن جاده طرح ریزی نمایم. هرچند، یک دسته خمپاره و یک دسته پیاده از گروهان ۲ در آن حوالی مستقر بودند، ولی کافی نبود و معبر خطرناکی ارزیابی می شد.

روی جاده سردشت به ربط و سهراهی پیرانشهر و قسمتی از جاده پیرانشهر دید کافی نداشتم که برای کنترل آنها با دیده بانان دیگر، خصوصاً دیده بان ربط ستوان علیلو هماهنگ شده بودم.

ستوان داریوش مجتهدی دیده بان مستقر روی تپه آنتن به غرب سردشت، دید مناسبی داشت، که برای پوشش آن منطقه با او و فرمانده دسته پیاده ستوان بهمن بهشتیان و ستوان علی عزیزی، جایگزین وی هماهنگ شده بودم. ستوان بهمن بهشتیان مجروح گردید و به جای ایشان ستوان علی عزیزی مشغول انجام وظیفه گردید. البته پوشش کامل منطقه مستلزم هماهنگی و تبادل اطلاعات با دیده بان های یگان های هم جوار می باشد. این عامل باعث می شد، از هرگونه خطا در امر دیده بانی جلوگیری به عمل آید. همکاری نزدیک دیده بان ها، می تواند کمک شایانی به جمع آوری، تأیید و تکمیل اطلاعات و کشف مقصد اصلی آماج های متحرک نماید که ما سعی می کردیم ارتباطمان را خصوصاً در طول شب حفظ نماییم.

شبکه مرکزی ما ((شبکه ارس)) نام داشت و نام معرف من ((امیر)) بود، از طریق مرکز هر نیم ساعت یک‌بار آمار گرفته می‌شد و مسئول شبکه مرتب ما را صدا می‌زد و آخرین وضعیت را جویا می‌شد، واقعاً هوشیاری و دقت بسیار زیادی داشتند، با صدای انفجار گلوله‌ها، نگران ما شده و جویای وضعیت می‌شدند، که پاسخ لازم داده می‌شد. در اطراف مواضع ما عده‌ای از مردم محلی با زن و بچه‌هایشان سکونت داشتند، که من در همان لحظات اولیه ورودم به منطقه نگران آن‌ها شدم .

من در کردستان مردمی را می‌دیدم که، واقعاً محروم بودند، استکبار و گروه‌های وابسته به آن‌ها به بهانه احقاق حق، فقرا را وادار می‌کرد که از حقوق اقویا و فرصت‌طلبان دفاع کنند و به‌سختی می‌توانستیم به آن‌ها تفهیم کنیم که، حقوقی دارند و کمک به ضدانقلاب اصلاً ثمری برایشان ندارد، هرچند آن‌ها هم از عدم امنیت به‌ستوه آمده بودند و از وضع موجود بسیار ناراضی بودند.

ما به آن‌ها می‌گفتیم، ما برای کمک به شما به این منطقه آمده‌ایم تا از شما دفاع کنیم و برایتان امنیت به‌وجود آوریم، هرچند سعی می‌کردیم تماس زیادی با آن‌ها به‌واسطه شغلان و مأموریتمان نداشته باشیم و فقط به مأموریتمان می‌اندیشیدیم. ما باید شبانه‌روز و بدون هیچ‌گونه قصوری با پاسداری از حریم مردم منطقه به آن‌ها خدمت

می کردیم، در حقیقت آن‌ها خود ما بودند و ما با این عمل درحال پرستش خداوند بودیم.

روزها یکی پس از دیگری با سختی بسیار برایمان سپری می‌شد، به‌هیچ عنوان با خانواده‌مان تماس نداشتیم و کلاً از آن‌ها بی‌خبر بودیم، آن‌ها هم از اوضاع و احوال ما بی‌خبر بودند. رفته رفته هوا روبه سردی می‌رفت، که بارش‌های برف زمستانی شروع شد. یک شب برفی را به یاد می‌آورم، که به‌قدری برف بارید، که چادری که روی درب ورودی و قسمتی از بالای سنگرمان انداخته بودیم، بر روی سرمان خراب شد و فروریخت. سرما به‌قدری زیاد بود که، طاقت آوردن در آن شرایط، بسیار سخت و طاقت‌فرسا بود.

مواضع ما روی ارتفاعی نسبتاً بلند بود و ارتفاع هم برف‌گیر. جاده‌های منتهی به مواضع ما کاملاً مسدود شد، به‌هیچ عنوان نمی‌توانستیم تردد کنیم. اگر کسی مجروح و یا بیمار می‌شد، مطمئناً نمی‌توانستیم کاری برایش انجام دهیم و از بین می‌رفت. من در آن شب برفی، به‌همراه گروه‌بان سعید بدرقه درجه‌دار شناسایی و سرباز مجید ذکریا سعی کردیم سروسامانی به سنگرمان بدهیم، آب ناشی از آب‌شدن برف، داخل سنگرمان را پرکرده بود و ما مرتب آب را تخلیه می‌کردیم، واقعاً سرما امانمان را بریده بود. گویا تمامی تلاشمان بیهوده بود و آن شب را با شرایط بسیار بدی که نمی‌توانم توصیف کنم، سپری کردیم. هیچ‌گونه وسائل گرم‌کننده

نداشتیم، سرما هم هر لحظه شدت می‌یافت، برف و باران با هم مخلوط شده و به سروصورتان تازیانه میزد و کاری هم از دستمان ساخته نبود - در روزهای سخت و درماندگی نیروهای انسان پنهان می‌شوند و برای نشان دادن خود نیاز به ایمان ما دارند، من در عین جوانی قلبم را با ایمانم پرورش می‌دادم، وقتی مشکلات، غم‌ها، رنج‌ها من را احاطه می‌کردند، آگاهانه ایمانم را در مقابل ناامیدی برمی‌گزیدم.

ضمناً من می‌بایست نفرا تم را هدایت و اداره می‌کردم و به آن‌ها می‌گفتم، دلیل آمدن ما به دنیا این است که رشد کنیم، مطمئناً این‌جا و این شرایط ناگوار محلی است که ما را رشد می‌دهد، نگران نباشید و صبوری کنید، آن‌چه را که روی می‌دهد، باید بپذیریم و از آن‌ها درس بگیریم. با روشنایی هوا همه‌جا را سپیدپوش دیدیم، روزی دیگر آغاز شده بود، با شرایط خاص خودش، همه افراد گروهان مشغول پاک‌سازی اطراف سنگرشان بودند. از طریق شبکه مرکزی مرتباً جویای حالمان بودند، سرپرست آتشبار سروان غلامرضا علمی، شدیداً نگرانمان بود، وقتی از اوضاع و احوالمان پرسید، واقعاً نمی‌دانستم چه پاسخی بدهم، فقط گفتم، به لطف خدا فعلاً زنده هستیم و خوبیم!! نگران نباشید، من از ایشان تشکر کردم و او به من گفت: به فکرتان هستم، نیازمندی‌هایتان را سریع تهیه و ارسال می‌کنم. ایشان بعداً یک عدد چراغ والور با چند لیتر نفت برایمان

فرستاد که مدت زیادی دوام نداشت، زیرا ارسال این گونه امکانات به دلیل شرایط بد جاده‌های مواصلاتی استمرار نداشت.

آن روزها، روزهای تیره‌ای از زندگی بود که مرتب خودم را دلداری می‌دادم و به روزهای روشن زندگی فکر می‌کردم. غذای گروهان را همه‌روزه توسط یک دستگاه خودرو که به وسیله بالگرد اسکورت می‌شد، به پایگاهی که مستقر بودیم می‌آوردند، آن روز دیگر از بالگردها، به دلیل بدی آب‌وهوا خبری نبود. فرماندهان در پادگان تصمیم گرفتند با نفربر زرهی، غذای ما را به روی ارتفاع بفرستند که نفربر هم نتوانست به دلیل مسدود بودن جاده مأموریتش را انجام دهد، بعد از مدتی سعی کردند، غذای افراد را با تراکتور به پایگاه بفرستند که تراکتور تا نیمه راه آمد و در برف و گل، گیر کرد. چند نفر از نفرات پایگاه به طرف تراکتور رفته و غذا را آوردند، ولی امکان ارسال شام به دلیل سرما و یخ‌بندان و عدم امکان تردد در جاده میسر نشد. ارسال غذای پایگاه ربط هم که همه‌روزه با بالگرد فرستاده می‌شد، دیگر میسر نبود و مجبور شدند از جیره اضطراری استفاده نمایند. جنگیدن و تحمل مشقات در آن شرایط واقعاً دشوار است، حتی ترسیم کردن و یا به روی کاغذ آوردن آن لحظات کار هرکسی نیست، شاید برای کمتر کسی هم قابل تصور باشد. شب‌ها به علت سردی هوا، نگرهبانی را به ربع ساعت تقلیل داده بودیم، یعنی یک ربع سرپست بودیم و تعویض می‌شدیم تا در سنگری که پر از آب

بود و سرما از همه جای آن به بدنمان نفوذ می‌کرد، دقایقی را به خود پتو پیچیده تا گرم شویم. من طول شبانه روز را به گونه‌ای بین خودم و نفراتم تقسیم نموده بودم که، هر کدام بتوانیم استراحت کافی داشته باشیم و از همه مهم‌تر دیدگاه دائماً فعال باشد.

من سعی می‌کردم مواقع حساس شبانه‌روز را علی‌الخصوص شب‌ها را، درخصوص پاییدن منطقه به خودم اختصاص دهم تا در مواقع بحرانی عکس‌العمل بهتری داشته و غافلگیر نشویم، هرچند شب‌های سرد مجبور بودم از دیگر نفراتم نیز استفاده نمایم. در این لحظات بعضاً مورد هدف گلوله‌های مختلف هم قرار می‌گرفتیم که می‌بایست پاسخ تیراندازی‌ها را داده و دشمن را وادار به عقب‌نشینی می‌کردیم.

در آن‌زمان شاید آرزوی تعدادی از نفرات نوشیدن یک فنجان چای داغ، یا خوردن یک وعده غذای گرم بود که عمدتاً از آن محروم بودند. واقعاً زنده ماندن در آن شرایط سخت یعنی دوباره متولد شدن و دوباره به دنیا آمدن. هرچه از آن سختی‌ها، رنج‌ها، اندوه‌ها، خشم و آزرده‌گی‌ها بگویم کم گفته‌ام، شاید خداوند می‌خواست ما را بیازماید ولی آزمایش سختی بود. گاهی اوقات در تنهایی به فکر فرو می‌رفتم، با افکاری که جرأت نداشتیم با کسی درمیان بگذارم، پیش خود می‌گفتم، ما که در زندگی لذتی نبرده‌ایم، در جوانی در شرایطی گرفتار شده‌ایم که انتظار

مرگ خود را داریم. چه خوب بود همه چیز را می توانستم بنویسم و افکار و احساساتم را روی کاغذ بیاورم اما احساسات را نمی توان نوشت و به دیگران منتقل نمود.

همان طور که قبلاً اشاره کردم، از طرف سهراهی ربط یا سهراهی پیرانشهر در شرق پادگان سردشت که از نقاط سوق الجیشی منطقه محسوب می شد، گاهاً با گلوله های تفنگ ۱۰۶ میلی متری و یا خمپاره انداز، مورد هجوم عناصر ضدانقلاب قرار می گرفتیم. یک شب ارتفاعی که روی آن مستقر بودیم، مرتب مورد اصابت قرار می گرفت، من با افسر رابط هوایی سرگرد خلبان گلچین که در پادگان سردشت مستقر بود، تماس گرفتم و موضوع را به او اطلاع دادم و پرسیدم، آیا مقدور می باشد که این عناصر را با جنگنده مورد شناسایی قرار داد؟ زیرا شناسایی آن ها و مورد هدف قرار دادنشان برایم مقدور نیست. ایشان به من گفت: هر زمان تشخیص دادی که دشمن در دسترس است و می توان آن ها را منهدم نمود، به من اطلاع بده تا اقدام لازم را به عمل آورم. من هم انتظار این پاسخ مثبت را داشتم تا با متواری نمودن عناصر خرابکار، آسودگی و امنیت را برای یگانم به ارمغان بیاورم. ضمن این که مردم ساکن منطقه هم آرامش می یافتند، چون گلوله باران آن ها در منطقه، امنیت مردم را نیز به مخاطره انداخته بود و امکان این که گلوله های شلیک شده منازل مسکونی آن ها را تهدید

نماید نیز بود. نیمه‌های شب بود که عناصر ضدانقلاب، با استقرار خمپاره‌انداز و تفنگ ۱۰۶ میلی‌متری، در حوالی سه‌راهی سردشت - پیرانشهر، اقدام به تیراندازی نمودند. من سریع به‌علت عدم دید کافی روی آن منطقه، موضوع را با دیده‌بان مستقر در ربط ستوانیکم عباس علیلو درمیان گذاشتم.

پس از بررسی کامل و اطمینان از فعالیت و اجرای تیراندازی‌ها از آن منطقه، مراتب را به افسر رابط هوایی که قبلاً هماهنگی کرده بودم اطلاع دادم و درخواست جنگنده کردم، دقایقی بعد دو فروند از جنگنده‌های نیروی هوایی بر آسمان منطقه سردشت ظاهر شدند، ارتباط من با خلبانان برقرار شد، مختصات استقرار عناصر ضدانقلاب را که از آن‌جا پایگاه ما را هدف قرار می‌دادند را دقیقاً به خلبانان جنگنده‌ها که اف - ۴ بودند اطلاع دادم. لحظاتی بعد با سرعت و دقت تمام، خلبانان تجهیزات خرابکاران را با راکت مورد اصابت قرار داده و نابود کردند.

یکی از خلبانان با اطمینان کامل به من گفت، هدف مورد اصابت قرار گرفت. آن شب نفرات گروهان پیاده و فرمانده دسته، بسیار خوشحال شده و از دقت کار ما که دیده‌بان گروهان بودیم سپاسگزاری کردند.

من یک طرح منظری مناسبی را برای تسهیل مأموریتم تهیه کرده بودم، آن را با زمین منطقه تطبیق کرده و مسافت‌های تقریبی نقاط حساس و مشخص منطقه را روی آن به همراه مختصات قائم الزاویه و جغرافیایی ثبت کرده بودم تا جهت عکس‌العمل سریع، سرعت و دقت لازم را داشته باشم که در این گونه موارد واقعاً برایم حیاتی بود و استفاده بسیاری نمودم، حتی برای گلوله‌های روشن‌کننده در شب من به قدری روی طرح منظری منطقه دقت نموده بودم که الآن که این مطالب را می‌نویسم، مدت ۳۴ سال از آن وقایع می‌گذرد ولی هنوز هم تسلط کافی روی آن طرح دارم و در خاطر می‌باشد. از آن شب به بعد، دیگر ما از آن ناحیه مورد هجوم قرار نگرفتیم و برای همیشه آن تهدید منتفی شد. مطمئن هستم آن‌ها هوشیاری ما را دیده و به دقت کار ما، آگاهی یافتند و دیگر جرأت نکردند اقدامی مشابه اقدام قبلی انجام دهند. معمولاً خرابکاران و افرادی که این گونه اقدامات را انجام می‌دهند، یگان‌های ضعیفی را انتخاب و اعمال ناشایست خود را انجام می‌دهند. وقتی یگانی قوی و هوشیار را مقابل خود ببینند، مطمئناً در رفتارشان تأثیر گذاشته و بی‌مبالاتی نمی‌کنند.

هرچه از مأموریت‌مان می‌گذشت با تجربه‌تر و آگاه‌تر می‌شدیم و در برخورد با مسایل به گونه‌ای منطقی عمل می‌کردیم. می‌بایست هوشیار بودیم و لحظه‌ای هوشیاری و دقت خود را از دست نمی‌دادیم، در صورت غفلت اتفاقات ناگواری برایمان رقم می‌خورد، در این‌گونه مناطق و جنگ‌های چریکی، دقت عملکرد و هوشیاری از الزامات نیروهای نظامی است.

یکی از اقدامات ناجوانمردانه عناصر ضدانقلاب، مین‌گذاری جاده‌های اطراف پادگان و مسیرهای تردد نفرات و خودروهای یگان‌ها بود که در صورت غفلت، نفرات و یا خودروها روی مین رفته و آسیب جدی می‌دیدند. این‌گونه مین‌گذاری‌ها بعضاً باعث می‌شد، افراد غیرنظامی نیز آسیب ببینند و یا در جاده‌ها، خودروهای نظامی با کمین عناصر ضدانقلاب، مواجه می‌شد، که جهت درگیری با آن‌ها در آن شرایط، از آمادگی کافی برخوردار نبودند، که منجر به شهادت و یا زخمی شدن عده‌ای می‌شد و یا این‌که کلاً خودرو منهدم و نفرات را به شهادت می‌رساندند. این‌گونه اعمال ناجوانمردانه تأثیرات بسیار سویی در روحیه سربازان می‌گذاشت، از طرفی آن‌ها را آماده‌تر می‌کرد تا به هیچ وجه بی‌تفاوت نباشند و برای برخورد با عناصر خرابکار مصمم‌تر می‌شدند. یک روز بعدازظهر هنگامی که خودروی حمل

دیگ‌های غذا به طرف پادگان سردشت در حال حرکت بود، در بین راه با کمین عده‌ای ضدانقلاب مواجه شدند که تا بخواهیم به کمک آن‌ها بشتابیم دو نفر از سربازان مجروح و خرابکاران متواری شدند.

وضعیت منطقه هم به گونه‌ای نبود که بتوان آن‌ها را تعقیب و دستگیر و یا به هلاکت رساند. گروه‌های بسیاری در منطقه فعالیت داشتند و شناسایی آن‌ها هم کار آسانی نبود، ضمن این‌که خارج از حیطه مأموریت ما بود. آن‌ها حتی در شهر هم تردد می‌کردند و سعی می‌نمودند، اطلاعات مورد نیاز خود را کسب کنند. ما هم در شهر تردد نداشتیم. من که دیده‌بان بودم اصلاً امکان حضور در شهر برایم مقدور نبود و به‌طور مستمر می‌بایست در دیدگاه بودم. تلاش فرماندهان این بود که از حضور نفرات در شهر جلوگیری به عمل آورند.

عملیات نجات برای نیروهای گروه چمران ۷۳/

عملیات نجات برای نیروهای گروه چمران

در طول مدتی که ما، در منطقه حضور داشتیم، به آن شرایط عادت کرده بودیم. روز ۵۸/۸/۲۲ تعدادی رزمنده از کمیته میدان ارک تهران و نخست‌وزیری به سرپرستی فردی به نام آقای قمی با همراهی سروان زینعلی و شهید ستوانیکم ایرج رستمی که از نفرات گروه جنگ‌های نامنظم شهید دکتر چمران بودند، به پادگان سردشت آمدند و می‌گفتند، برای پاک‌سازی منطقه آمده‌اند. اتفاقاً آن روز هوا خوب و مساعد بود. اظهار نظر عده‌ای از مسئولان کشور در خصوص شیخ عزالدین حسینی نیز وضع و اوضاع منطقه سردشت را ناآرام کرده بود و خرابکاری‌ها و درگیری‌ها نیز بیشتر شده و شدت یافته بود.

نیمه‌های شب ۵۸/۸/۲۳ بود که من ستوان اصلانی متوجه نفرات این گروه در پایگاه خودمان شدم، آن‌ها پایگاه ما را مبنای عملیات خود قرار داده بودند، از آن‌ها پرسیدم به کجا می‌خواهید بروید؟ اطلاعاتی به ما ندادند و سعی می‌کردند در مورد مأموریتشان با ما صحبت نکنند، ضمن این‌که با یگان ما هم هماهنگی نشده بود و من به‌عنوان دیده‌بان اصلاً اطلاعی از مأموریت آن‌ها نداشتم. آن‌ها خیلی سری عمل می‌کردند و ما را غریبه می‌پنداشتند. در صورتی که ما می‌توانستیم بزرگ‌ترین حامی برای آن‌ها باشیم. آن‌ها واقعاً مانند ارتش‌های خصوصی رفتار می‌کردند.

ما خیلی سعی کردیم با اطلاعاتی که داشتیم آن‌ها را از مأموریتشان منصرف کنیم، ولی آن‌ها مصمم بودند عملیاتی را که مد نظرشان بود انجام دهند. ما ارتش خصوصی نبودیم، مأموریت و علت حضورمان در آن منطقه کاملاً مشخص بود، ولی واقعیت این بود که آن‌ها توجهی به دیگران نداشتند و خصوصی عمل می‌کردند. که برخورد و طرز تلقی آن‌ها برایمان تعجب‌آور بود. نظامیان از نتایج رخ داده در طول تاریخ دریافته‌اند که از دلاورترین مردان بدون اسلحه، کاری ساخته نیست، اسلحه بدون مهمات هم به هیچ دردی نمی‌خورد و در جنگ متحرک از اسلحه و مهمات، کاری بر نمی‌آید، مگر وسیله نقلیه و سوخت کافی برای جابجایی آن‌ها وجود داشته باشد یعنی تحرک کافی برای جابه‌جایی سریع داشته باشد. آن برادران فاقد چنین امکانات و خصوصیات بودند و خطوط مواصلاتی مطمئنی هم نداشتند و جناح آن‌ها برای عناصر ضدانقلاب و خرابکار قابل دسترسی بود. آن‌ها شاید شجاع بودند ولی به‌علت نداشتن آموزش‌های لازم خصوصاً رزم در کوهستان اشتباه می‌کردند. در آن شرایط ما نمی‌توانستیم چیزی به آن‌ها بیاموزیم، فقط می‌خواستیم وادارشان کنیم که بیاندیشند. ما می‌دانستیم موفق شدن آن‌ها در آن شرایط دشوار است. زیرا جنگ در کوهستان افراد خاصی را با آموزش‌های ویژه طلب می‌نماید که متأسفانه آن‌ها فاقد خصوصیات لازم بودند و از همه مهم‌تر فاصله خطوط

عملیات نجات برای نیروهای گروه چمران / ۷۵

مواصلاتی آن‌ها با نزدیک‌ترین پایگاه که ما بودیم زیاد بود و تأمین هم نداشت، ضمن این‌که نفرات، تازه‌وارد بودند و هیچ‌گونه شناختی به منطقه نداشتند و شناسایی‌های ضروری را انجام نداده بودند. آن‌ها واقعاً از هر جهت آسیب‌پذیر بودند که همین دلایل می‌توانست مأموریت آن‌ها را به مخاطره بیاندازد. به‌همین جهت ما به آن‌ها هشدار داده و سعی می‌کردیم آن‌ها را منصرف کنیم که متأسفانه نشد. روزگار ما، در وضعیتی می‌گذشت که گویی ما باید به سخنان آن‌ها کاملاً گوش می‌دادیم و هیچ‌کدام را نقض نمی‌کردیم، گویا کلامشان از آسمان نازل شده و برای همگان لازم‌الاجرا بود. متأسفانه همین حس و تفکر است که به انسان‌ها ضربه وارد می‌نماید. طرح‌ریزی عملیات‌های نظامی کار جمعی و تفکر جمعی را طلب می‌کند. تفکر برتر، پیروز جنگ است. اندیشه برتر هم مربوط به چکیده تفکر صاحب‌نظران و نقطه نظرات جمعی کارشناسان است.

شب را سپری کردیم، صبح زود روز ۵۸/۸/۲۳ صدای تیراندازی‌های مداوم را می‌شنیدیم، آن‌ها به محل مورد نظر رسیده و شدیداً درگیر شده بودند. محل درگیری حدوداً ۴-۵ کیلومتری شمال روستای ملاشیخ بود، که از نظر نظامی اصلاً محل مناسبی برای رزم پیاده نبود، زیرا دشمن در محلی مستقر شده بود که، اشراف کامل به منطقه داشت و قادر بود هرگونه حرکتی را کنترل نماید.

بعد از دقایقی من و دیگر مسئولان و فرماندهان متوجه شدیم که برادران رزمنده گروه چمران درگیر شده و در محاصره هستند، آن‌ها از سه جناح زیر تیرتراش دشمن بودند و عقبه آن‌ها نیز تهدید می‌شد. برابر دستور، آتشبار ما هم وارد عمل شده و به کمک آن‌ها شتافتیم تا به هر نحو ممکن، آن‌ها را از محاصره بیرون بیاوریم. ما نمی‌بایست بدن‌هایمان در کنار هم، اما افکار و خواسته‌هایمان پراکنده می‌بود و رفتارمان دشمنان را امیدوار می‌ساخت. ما می‌بایست یاران شرافتمندی برای یکدیگر بودیم، تا کسی به ما دست‌درازی نکند، زیرا شکست از آن کسانی است که از یاری یکدیگر دست می‌کشند. این تفکر، ما را وادار می‌کرد، که برای نجات آن عزیزان از آن‌چه که آموخته بودیم و آن‌چه را که در اختیار داشتیم، بهره گرفته تا با تمامی توان به کمک آن‌ها بشتابیم. در همین اثنا سرگرد مظفر کشاورز که افسر بسیار ورزیده و زنده‌ای بود و برای کمک به آن برادران وارد عمل شده بود، به پایگاه ما آمد و سراغ من را، که دیده‌بان توپخانه بودم گرفت. فرمانده دسته پیاده سروان امیری، من را به او معرفی کرد، من در آن لحظه مشغول بررسی اوضاع منطقه درگیری بودم و با دوربین دیده‌بانی منطقه درگیری را زیر نظر داشتم و درگیری‌های آنان را می‌دیدم و چندین گلوله توپ هم با هماهنگی فرماندهان در پادگان برای پراکنده نمودن عناصر ضدانقلاب شلیک کرده بودیم. من با سرگرد مظفر کشاورز ملاقات کردم،

عملیات نجات برای نیروهای گروه چمران / ۷۷

ایشان تجهیزات انفرادی کامل به همراه داشت و یک دستگاه بی سیم پی آر سی - ۷۷ با خود حمل می کرد و با یگان های درگیر در تماس بود، از من خواست تا با آتش توپخانه به همراه ایشان به کمک آنها بشتابم. به او گفتم باید کسب تکلیف کنم، من وی را نمی شناختم و اولین دیدارم با او بود. بعد از کسب تکلیف با فرمانده خودم و فرمانده نیروهای مستقر در پادگان سردشت، از طریق شبکه ارس عملیات را شروع کردیم.

ارتباط و تماس خودم را با سروان زینعلی که جزء نیروهای درگیر بود برقرار کردم، بعد از مشخص شدن سمت تهدید و وضعیت نیروهای خودی، اولین درخواست تیر را کردم. بعد از تنظیم تیر، انبوه آتش توپخانه را درخواست کرده و به طور متناوب دشمن را در آن محدوده زیر آتش داشتیم. من با آتشی مداوم سعی می کردم عناصر ضدانقلاب را پس زده تا نیروهای خودی را از درگیری بیرون بکشم. در همین لحظات سروان زینعلی که با نفرات پیاده خودی در منطقه درگیری بود، مرتباً درخواست تیر می کرد و وضعیت را بحرانی گزارش می داد. چون به درخواست های وی اطمینان داشتیم پاسخ درخواست های وی را سریع می دادیم. در این لحظات سرگرد کشاورز لحظه ای من را رها نمی کرد و کاملاً منطقه نبرد را، زیر نظر داشت و پشت سر هم از من درخواست تیر می کرد. ایشان فقط با دست اشاره می کرد، آن جا را بزن، کنار یال کوه، سینه کش

کوه و.... من هم به دلیل حجم درخواست‌های تیر، فرصت نمی‌کردم به تمامی آن‌ها پاسخ دهم. فقط با تشخیص خودم هدف‌ها را با ارجحیت و تقدم، انتخاب و زیر آتش می‌گرفتم. هجوم عناصر ضدانقلاب، هر لحظه بیشتر و بیشتر می‌شد، سیل نیروهای ضدانقلاب از همه‌جا به آن منطقه سرازیر شده و نیروهایی را تشکیل داده بودند که آن‌ها را مورد هدف قرار می‌دادند. جنگ شدیدی درگرفته بود. تعداد نیروهای ضدانقلاب بسیار زیاد بود. آن‌ها تجهیزات مناسب و مهمات کافی هم برای ادامه درگیری در اختیار داشتند، ضمن این‌که نقاط سرکوب نیز در اختیار آن‌ها بود. واقعاً آزمایش شجاعت زمانی است که نیروهای ما از دشمن کمتر باشد، می‌دانستم سرنوشت بی‌باکی را دوست دارد.

لذا با تمام وجودمان عملیات را آغاز نمودیم، هرچند آن‌چه را که می‌بایست تحمل کنیم، محصول وحشتناک اشتباهات بود که واقعاً رنج‌آور و ناراحت‌کننده بود. اما نمی‌بایست تسلیم می‌شدیم، زیرا با ناامیدی و تسلیم شدن محکوم به نابودی بودیم و می‌دانستم قدرت در دفاع کردن نیست، بلکه قدرت در حمله کردن است. در آن لحظات در شرایطی که درگیری‌ها به اوج خود رسیده بود کسی فرصت مطالعه نداشت، کلاً جنگ فرصت مطالعه به کسی نمی‌دهد، هرکس هرچه می‌داند و قبلاً آموزش دیده را باید به کار ببرد. با این تفکر عملیات نجات را با حمله شروع کردیم ولی در آن شرایط دشوار و جنگی روحیه انسانی بر من غلبه داشت.

در نهان به هیچ چیز جز رسیدن به افتخارات فکر نمی‌کردم و ذهنم در معرض یک اندیشه قرار داشت، آن‌هم خدمت به مردم و استقلال کشورم و رها نمودن و نجات دادن هم‌زمانم از آن مهلکه بود که هیچ ترحمی به آنان نمی‌شد و باران گلوله از هر سو بر سرشان می‌بارید و نابودی آنان هر لحظه متصور بود. افسر رابط هوایی برای متواری نمودن نیروهای ضدانقلاب درخواست جنگنده کرد، افسر رابط هوایی ارتباط من را با خلبانان جنگنده‌ها برقرار کرد، من نیروهای مهاجم را روی یال ارتفاعی که در قسمت شمال غربی من بود کاملاً می‌دیدم، آن‌ها با سلاح‌های خود مرتب نیروهای ما را هدف قرار می‌دادند. مختصات آن‌ها را به جنگنده‌ها دادم، بعد از لحظاتی خلبانان جنگنده‌ها بسیار دقیق منطقه‌ای که مد نظرم بود را با راکت و تیربار مورد اصابت قرار دادند، به بالگردهای رزمی کبری هم که در منطقه حضور فعال داشتند، نقاط حضور عناصر دشمن و تیربارهای آن‌ها را مشخص می‌کردم، بالگردها هم مرتباً آماج‌ها را یکی پس از دیگری زیر آتش می‌گرفتند و سعی در متواری نمودن اشرار داشتند. برای این که قدرت آتش بیشتری داشته و مانع هجوم همه‌جانبه آن‌ها باشیم، دسته خمپاره ۱۲۰ میلی‌متری به فرماندهی ستوان حسن شیران را که در حوالی پایگاهمان مستقر بودند را نیز وارد عمل کردیم. از آن‌ها درخواست تیرکردم، واقعاً دقیق می‌زدند.

تا آن روز من قدرت آتش خمپاره ۱۲۰ میلی‌متری را ندیده بودم، ضمن قدرت، دقت بسیار بالایی داشتند و حجم آتش فوق‌العاده که هر نیروی پیاده‌ای را می‌تواند از پای درآورد.

در آن روز آتشبار ۱۰۵ میلی‌متری ما گلوله‌های زیادی را شلیک کرد و دسته خمپاره ۱۲۰ میلی‌متری هم همین‌طور، ضمن این‌که با نزدیک شدن به غروب آفتاب و عقب‌نشینی نیروهای خودی، خمپاره‌های سبک گروهان ۱ پیاده نیز فعال شدند.

این آتش‌ها تهدیدی برای عناصر ضدانقلاب و فرصتی برای نیروهای خودی بود تا از رزم قطعی که گرفتارش شده بودند رهایی یابند. در ابتدای درگیری من شاهد و ناظر بودم که وقتی آن‌ها افراد گروه چمران را در محاصره خود داشتند، از روی ارتفاعی که در روی آن مستقر بودند روی نفرات گروه چمران سنگ پرتاب می‌کردند تا آن‌ها را از سنگ‌هایشان بیرون بکشند و سعی می‌کردند با این عمل آن‌ها را تحقیر و روحیه‌شان را تخریب کنند. درگیری تا غروب ادامه داشت، شدت درگیری‌ها هم بسیار زیاد بود. بعد از ظهر حدوداً بین ساعت ۱۶۰۰ تا ۱۷۰۰ ستوان ایرج رستمی با یک فروند بالگرد ۲۱۴ روی ارتفاعی در جنوب شرقی محل درگیری و نزدیک به نفرات گروه چمران که شدیداً درگیر بودند پیاده شد، تا به آن‌ها کمک کند و به

عملیات نجات برای نیروهای گروه چمران ۸۱/

هر ترتیبی که شده نیروهای ضدانقلاب را وادار به عقب‌نشینی نموده تا نیروهای خودی را از آن منطقه برهاند.

بالگرد روی ارتفاع به زمین نشسته بود، بعد از دقایقی ستوان ایرج رستمی از ناحیه پا مورد اصابت گلوله نیروهای ضدانقلابیون قرار گرفت. بالگرد در محل نامناسبی نشسته بود، به نحوی که بال عقب آن به زمین اصابت کرد و قادر به پرواز نبود. شاید هم مورد اصابت گلوله سلاح‌های کالیبر سبک قرار گرفته بود ولی برای من موضوع مشخص نبود. ستوان ایرج رستمی و همراهانش در وضعیت بسیار بد و بحرانی قرار داشتند و من به همراه سرگرد مظفر کشاورز با اجرای آتش‌های مختلف سعی می‌کردیم نفرات ضدانقلاب، خود را به نزدیک بالگرد نرسانند. پیاده شدن روی آن ارتفاع زیر انواع آتش‌های عناصر ضدانقلاب قلب شیر را می‌خواست، که خلبانان بالگرد و ستوان ایرج رستمی و همراهانشان با شجاعت و جسارت بسیار آن عملیات غیرممکن را ممکن ساختند. من در آن لحظات اصلاً باورم نمی‌شد که چنین کاری را آن‌ها بتوانند انجام دهند. در جایی که شیر نباشد گرک حکومت می‌کند. پس شیرها هستند که گرگ‌ها حکومت کردن را فراموش می‌کنند. من افتخار می‌کنم در آن روز هم‌رزم چنین مردانی بودم. بعد از مدتی انتظار و بلا تکلیفی و دلهره فراوان، بالاخره یک فروند بالگرد ۲۱۴ دیگر

که خلبان آن نیز بسیار شجاع بود، زیر انواع آتش‌های سلاح‌های سبک و تیربار در محل سانحه به زمین نشست و ستوان ایرج رستمی و دیگر نفرات را از آنجا نجات داد و آنچه که در ادامه رخ داد این بود که، بالگرد همان‌جا ماند و توسط نیروهای ضدانقلاب در مقابل دیدگانمان به آتش کشیده شد و منهدم گردید. من و سرگرد کشاورز شاهد و ناظر بودیم، ولی کاری از ما ساخته نبود.

من فقط توانستم اطراف آن‌را با شلیک‌های پیاپی مورد اصابت گلوله‌های توپخانه و خمپاره قرار دهم تا دشمن را زمین‌گیر کرده و یا آن‌ها را متواری نمایم. از طرفی نمی‌خواستیم به بالگرد آسیبی برسد. هرچند عاقبت کار را پیش‌بینی نمی‌کردم، واقعاً آن خلبان شجاع همه را متحیر نمود و جان تعدادی را در کانون انواع گلوله‌ها نجات داد. رفته رفته به غروب آفتاب نزدیک می‌شدیم با تلاش بسیار توانستیم با سختی و تلاش خود آن برادران آن‌ها را از تیررس دشمن رها کرده و حلقه محاصره را شکسته و نفرات ضدانقلاب را متواری کنیم. نفرات گروه چمران هم کم‌کم با آتش پشتیبانی ما منطقه درگیری را ترک و عقب‌نشینی کردند، ولی آتش توپخانه و خمپاره ما قطع نمی‌شد، و از زمین و هوا مهاجمین را هدف قرار می‌دادیم تا نیروهای خودی را تعقیب نکنند. بالاخره رده به رده عقب آمدیم و هوا روبه تاریکی گرائید.

عملیات نجات برای نیروهای گروه چمران ۸۳/

برادران گروه چمران یگانی بودند مطلق پیاده، آن هم بدون آموزش‌های استاندارد، اگر حمایت‌های خلبانان شجاع هوانیروز با هدایت سروان خلبان تقی‌زاده افسر رابط هوانیروز نیروی زمینی و نیروی هوایی سرگرد گلچین نبود و پشتیبانی مؤثر آتش آتشبار نفرات گردان ۳۸۸ توپخانه و خمپاره‌انداز یگان پیاده ارتش، عملیات آن‌ها را پشتیبانی نمی‌کرد تا عقب‌نشینی آن‌ها تسهیل گردد، مطمئناً شرایط به‌گونه‌ای رقم می‌خورد که خسارات، جبران‌ناپذیر بود. زیرا نیروهای ضدانقلاب مجال می‌یافتند که صدمات و تلفات بیشتری را وارد نمایند، که خوشبختانه با حمایت‌های لازم از آن عزیزان، شرایط تغییر نمود. وقتی به پایگاه خودمان رسیدیم دیگر هوا تاریک شده بود سرگرد کشاورز و من خیس عرق بودیم، وقتی سرگرد کشاورز بی‌سیم پی‌آرسی-۷۷ را از خود جدا کرد، من پشت ایشان را از گردن تا کمر کاملاً خیس دیدم. از صبح تا غروب درگیر بودیم، هر کدام یک خرما خوردیم و با نگاهی عمیق به منطقه درگیری به فکر فرو رفتیم، عده‌ای در آن‌جا شهید شده بودند که پیکرشان به‌جا مانده بود و امکان آوردن آن‌ها میسر نبود، عده‌ای هم مجروح که شرایط خوبی نداشتند. وقتی با دشمن درگیر بودیم و کاملاً دشمن، نیروهای خودی را محاصره کرده بودند در کنار یک تخته سنگ سرگرد کشاورز بلند صدا می‌زد: من را بهار صدا کنید، من را بهار صدا کنید!!

در پایگاه بودیم که علت را من از ایشان پرسیدم و گفتم جناب سرگرد چرا یک مرتبه گفتید من را بهار صدا کنید؟ در صورتی که معرف شما در شبکه ((کشا)) بود. نگاهی به من کرد و گفت: در آن لحظه فکر کردم دیگر آخر عمرم است و عنقریب به شهادت خواهم رسید! لذا خواستم لحظات آخر عمرم، اسم دخترم را با گوش خودم در بی سیم بشنوم. بهار اسم دختر من است.

افسر بسیار شجاعی بود، من شجاعت را آن روز از ایشان تمام و کمال دیدم و همیشه به شجاعت آن مرد بزرگ احترام می گذارم. اخیراً شنیدم که مرحوم شده است. درود فراوان می فرستم به روح پاکش. شاید سالیان زیادی طول بکشد، تا ارتش چنین افسری را دوباره تربیت نماید. ما ساعتی را روی ارتفاع روی تخته سنگی استراحت کردیم، پتویی دور خود پیچیدیم تا سرما نخوریم. واقعاً خسته و ناتوان بودیم، افرادی که از مهلکه نجات پیدا کرده بودند، به پادگان سردشت رفتند. البته ما که در پایگاه مستقر بودیم متوجه نشدیم علت رفتن آنها به آن منطقه چه بود؟ قبلاً اشاره کردم که آنها اصلاً به ما، در خصوص مأموریتشان چیزی نگفتند و اعتمادی هم به ما نداشتند ولی نمی دانستند که ما ناجی آنها خواهیم بود. ستوان ایرج رستمی هم حضورش در آن محل با بالگرد، فقط به خاطر نجات آنها بود و با آن وضعیت مجروح و بالگرد هم منهدم گردید!! هر چند ناهمانگیها وجود داشت، ولی ما هم می بایست عادت می کردیم.

آن‌ها همان‌طور که مسئولیت فتح را می‌پذیرفتند مسئولیت شکست را نیز می‌بایست می‌پذیرفتند. واقعاً آن برادران، آن روز، حادثه آفریدند و رفتند و تأثیر مثبتی در منطقه نگذاشتند تا بقیه نیروهای مستقر در منطقه در ادامه مأموریتشان از آن بهره‌مند شوند. ما نمی‌توانستیم افکار دیگران را در آن زمان تغییر دهیم، فقط می‌بایست اجازه می‌دادیم آن‌چه هستند، باشند و ما فقط می‌توانستیم خودمان باشیم. آن شب را من با سرگرد کشاورز در پایگاه امیر گذراندیم. در طول شب صحبت‌های بسیاری با هم کردیم، من او را مردی قوی در عین حال با محبت و احساساتی دیدم. او از من به خاطر تلاشم تشکر کرد و به من گفت خیلی دقیق می‌زدی، گلوله‌ها را بسیار خوب هدایت می‌کردی، به او گفتم یگانی که من در آن خدمت می‌کنم، در سال ۱۳۵۳ ارتش عراق را در همین منطقه قبل از این که به مرزهای ایران برسد در خاک عراق به زانو درآورده بود. افتخار من، این است که هم‌رمز بهترین نفرات هستم. درجه‌داران و افسران گردان ۳۸۸ توپخانه زنده‌ترین افراد ارتش هستند. قطعاً آن‌ها سربازان خوبی را تربیت می‌کنند که برای کشور و ارتش و مردم این سرزمین، مفید خواهند بود. سپس ایشان گفت: در یگان‌های قوی، جای افراد ضعیف و بدون آموزش نیست، در ادامه صحبت‌هایش در مورد هدایت جنگنده‌ها و ارتباطم با آن‌ها هم تعجب کرده بود.

اطلاعاتی در مورد توپخانه و نحوه دیده‌بانی توپخانه از من خواست که وقتی به او توضیح می‌دادم، خیلی بادقت گوش می‌داد و سعی می‌کرد، دیده‌بانی توپخانه را فراگیرد، چون او افسر پیاده بود، در مورد تمرکز گلوله‌ها صحبت می‌کرد و من به ایشان می‌گفتم، ما افسران توپخانه تمرکز را تنظیم‌تیر و یا ثبت‌تیر می‌گوئیم. چون در طول درگیری‌ها با دشمن، مرتب به من می‌گفت، جناب اصلانی روی این نقطه تمرکز کن، روی آن نقطه تمرکز داشته باش و... من هم نمی‌توانستم در آن شرایط به او توضیح بدهم ولی صحبت‌های ایشان را درک می‌کردم و عمل می‌نمودم. آن شب ما تا صبح خواب نداشتیم، هر لحظه امکان حمله عناصر ضدانقلاب به پایگاهمان متصور بود. به‌همین دلیل مرتب با گلوله‌های روشن‌کننده خمپاره اطراف پایگاه را روشن می‌کردیم تا غافلگیر نشویم. تا صبح چندین نوبت توسط جنگنده‌های نیروی هوایی با منور روشنایی داشتیم و روی منطقه دیده‌بانی می‌کردیم. صبح روز بعد حوالی پایگاه یک نفر را مشاهده کردیم که با اسب، به‌طرف ما می‌آمد، به او ایست دادیم، توقف کرد و به طرفش رفتیم، من و سرگرد مظفر کشاورز، آن مرد را ملاقات کردیم، وی حامل نامه‌ای از رؤسای ضد انقلابیون بود. من و سرگرد کشاورز نامه را مطالعه کردیم، دست خط نویسنده نامه، خیلی خوب بود و نوشته‌ها معلوم بود، نوشته فردی باسواد است. سرگرد کشاورز گفت: بعدازظهر پاسخ نامه را خواهم داد.

در نامه نوشته شده بود که، تعداد ۱۱ نفر از شما کشته شده و اجساد کشته‌شدگان نزد ماست، ما از کشته شدن آن‌ها و نفرات خودمان متأثریم، می‌خواهیم کشته‌شدگان را به شما تحویل دهیم و با گستاخی خواستار شده بودند، مسئول این درگیری‌ها را معرفی و دادگاهی کنیم و خواسته‌های دیگری که جای مطرح نمودن آن‌ها نیست. نامه را سرگرد کشاورز نزد خود نگه داشت و با هماهنگی مسئولان پاسخ نامه را داد. عصر همان روز یک دستگاه تراکتور، که رموکی پشت آن بسته شده بود، به طرف پایگاه آمد و اجساد شهدا را کفن کرده به ما تحویل دادند. نکته جالب این‌که، سرگرد کشاورز به یکی از درجه‌داران به نام استوار رهبر گفت: کفن این اجساد را باز کن ببین، واقعاً شهدا هستند؟ یا افراد دیگری هستند؟ نکته آموزشی بسیار خوبی برای من و دیگران بود، زیرا ما اصلاً به فکرمان هم خطور نکرده بود که ممکن است نیروهای ضدانقلاب، نفراتی را برای خرابکاری به این شکل و فرم درآورند و به پایگاه بفرستند. آن درجه‌دار به دلیل ناراحتی روحی نتوانست روی اجساد را باز کرده و کنترل نماید، سرگرد کشاورز رو به من کرد و گفت: جناب سروان اصلانی تو این کار را سریع انجام بده، من هم برابر دستور اقدام نموده و تک‌تک اجساد را با کمک گروهبانیکم سعید بدرقه و یک درجه‌دار دیگر گروهان پیاده، به نام

گروه‌بان ملکی شناسایی نمودم و صحت آن‌ها را تأیید کردم، با دیدن اجساد آن عزیزان، واقعاً متأثر شدم ولی دیگر کاری از ما ساخته نبود. بعد از قرائت فاتحه‌ای برای آن عزیزان شهید، آن‌ها را به پادگان سردشت تخلیه نمودیم.

بعضی‌ها در زمان بحران، مردان بی‌نظیری هستند، که سرگرد کشاورز از آن مردان بود. با مشاهده پیکر شهدا، چیزی که برایم تعجب‌آور بود، این بود که اکثر شهدا، از ناحیه سروصورت مورد اصابت گلوله قرار گرفته بودند و معلوم بود که اولاً از فاصله نزدیک به آن‌ها شلیک شده بود، در ثانی نیروهای ضدانقلاب از سلاح‌های دوربین‌دار استفاده می‌نمایند، زیرا دقت تیراندازی آن‌ها بالا بود. این مسئله می‌توانست برای ما تجربه خوبی باشد، تا در برخوردها و درگیریهای بعدی، در خصوص این موضوع دقت نمائیم تا به راحتی در تیررس آن‌ها قرار نگیریم. بعد از چند روز در پایگاه روزنامه‌ای به دستم رسید که در آن، جریان عملیات آن روز به اختصار نوشته شده و اسامی شهدا را نیز ذکر کرده بودند. تحمل مرگ آن عزیزان برای سربازان باتجربه و پیر هم آسان نبود. اما آن‌چه را که روی داده بود باید می‌پذیرفتیم و از آن درس می‌گرفتیم و برای زیان‌هایی که دیده بودیم مویه نمی‌کردیم، در غیر این صورت اندوه‌ها و رنج‌ها، زندگی ما را می‌بلعید. افسوس خوردن برای شکست‌هایمان دردی را درمان نمی‌کرد، فقط باید فکر چاره بودیم و به روزهای آتی

عملیات نجات برای نیروهای گروه چمران / ۸۹

می‌اندیشیدیم، هرچند شکست نخورده بودیم، ولی از نظر نظامی پیشرفتی هم نداشتیم. ذات جنگ همین است، خصوصاً جنگ‌های چریکی. در آن روز مرگ به جان جوانانی افتاد که واقعاً غمناک بودند، آن‌ها در شجاعت، چیزی کم نداشتند و عملکردشان فقط و فقط برای امنیت مردم کشورمان بود. آن‌ها جوانانی بودند که ضعف دوران پیری را تجربه نکردند و در جایی بهتر از این دنیا زندگی کردند و می‌کنند. روزی خواهد رسید که همه ما دوباره برای همیشه در کنار هم خواهیم بود.

من بعداً اظهارنظرهایی از مسئولان آن‌ها شنیدم که واقعاً ناراحت‌کننده بود و متوجه شدم بعضی‌ها در باختن هم، تجربه کسب نمی‌نمایند ولی در پنهان کردن شکست‌هایشان آن‌قدر ماهر بودند، که شاید کسی متوجه نمی‌شد، هرچند برای کارشناسان نظامی موضوع کاملاً آشکار بود. فقط برداشت من از آن عملیات این بود، که مسئولان آن نیروهای غیرحرفه‌ای، برخوردشان با مسائل سطحی بود و اظهارنظرشان بیشتر حدیث نفس بود تا بیان واقعیات. آن‌ها به‌گونه‌ای رفتار می‌کردند که ما دو برادر، دو همراه، همانند دو رقیب به‌نظر بیاییم که این اصلاً به نفع و صلاح هیچ‌کدام ما نبود.

شکست خوردگان دو گروهند: اول آن‌هایی که اندیشیدند، لیکن عمل نکردند. دوم آن‌هایی که عمل کردند، لیکن پیشاپیش اندیشه نکردند. درود می فرستم به ارواح پاک شهیدان آن عملیات، ولی مطمئن هستم افرادی که در آن عملیات حضور داشتند و من آن‌ها را نمی‌شناختم، از آن عملیات درس‌های زیادی گرفتند که در آینده برایشان مفید خواهد بود. شکست‌ها ابتدای پیروزی‌ها است. هیچ فرمانده بزرگی در تاریخ بدون شکست نبوده است. افرادی موفقند که از شکست‌ها و ناکامی‌ها، درس بگیرند. آن عملیات اولین درس و تجربه جنگی من به‌شمار می‌رفت که هنوز هم در خاطر من مانده است.

سروان غلامرضا علمی سرپرست آتشبار از درگیری‌های شمال روستای ملاشیخ این چنین می‌گوید:

در تاریخ ۵۸/۸/۲۲ حدوداً ۲۰۰-۱۵۰ نفر به سرپرستی فردی به‌نام آقای قمی به پادگان سردشت آمدند و می‌گفتند از اعضای کمیته میدان ارک تهران هستند. سروان محسن زینعلی نیز آن‌ها را همراهی می‌کرد و اظهار می‌داشتند جزء گروه چمران هستند و قصد داشتند به منطقه‌ای حوالی شمه شیخه در انتهای شمالی روستای ملاشیخ بروند و عملیاتی را انجام دهند و می‌گفتند: انبار مهمات ضدانقلابیون در آن جاست و می‌خواهند آن‌را منهدم نمایند، مسئولیت منطقه به‌عهده گردان پیاده ۱۴۷ لشکر ۱ پیاده مرکز، مستقر در منطقه سردشت بود، مع‌الوصف

عملیات نجات برای نیروهای گروه چمران ۹۱/

آن‌ها می‌خواستند با تدبیر و تفکر خودشان در آن منطقه عملیاتی را انجام دهند. سرگرد گلچین که افسر رابط هوایی بود نیز با سرگرد مظفر کشاورز و ستوانیکم ایرج رستمی به آن‌ها اضافه شده و هماهنگی‌هایی را در پادگان سردشت انجام دادند و آن روز آن‌ها مأموریت را اعلام کردند. به من نیز مأموریت را اطلاع دادند که از نظر پشتیبانی آتش توپخانه مشکلی نداشته باشند. من هم به آن‌ها گفتم مشکلی نیست، اگر هماهنگی‌های لازم را انجام داده‌اید، از نظر آتش پشتیبانی توپخانه مشکلی نخواهید داشت. دیده‌بانان آتشبار ما در منطقه مستقر و به وظایف خود کاملاً آگاه هستند و از نظر ما مشکلی نیست. آن‌ها در تاریخ ۵۸/۸/۲۲ و شروع تاریکی حرکت خود را به طرف منطقه مورد نظر شروع کردند.

صبح روز ۵۸/۸/۲۳ با روشنایی هوا، درگیری آن‌ها با شدت تمام شروع شد، از ما، درخواست تیر شد، که با سرعت و دقت تمام شروع به تیراندازی کردیم. تنظیم تیرها را با توپ استوار علی اوتادی که رئیس توپ ورزیده‌ای بود انجام دادیم و بعداً توپ استوار محمد جندقی را وارد عمل کردیم تا در نقطه‌ای دیگر اجرای آتش داشته باشد. شرایط به‌گونه‌ای بود که آتشبار کاملاً درگیر عملیات شد و شدت تیراندازی‌ها هر لحظه بیشتر می‌شد. نیروهای خودی در وضعیت مناسبی نبودند و

به نظر می‌رسید که در محاصره نیروهای ضدانقلاب قرار گرفته بودند و می‌بایست به هر نحوی که شده آن‌ها را از محاصره بیرون می‌آوردیم. درخواست‌های تیر از طریق دیده‌بان آتشبار ستواندوم علی اکبر اصلانی و سرگرد مظفر کشاورز که در کنار همدیگر بودند به آتشبار می‌رسید، سروان زینعلی که افسر توپخانه بود و در کنار نیروهای درگیر با ضدانقلاب مشغول نبرد بود، نیز درخواست تیر می‌کرد، که من برای اطمینان کامل از درخواست‌ها، با دیده‌بان آتشبار ستوان علی اکبر اصلانی که در آن منطقه درگیر و مشغول دیده‌بانی بود مرتب تماس می‌گرفتم، بعد از اطمینان از صحت درخواست‌ها تیراندازی می‌کردیم و پاسخ درخواست آن‌ها را می‌دادم. چون سروان زینعلی افسر توپخانه بود به درخواست‌های او نیز اطمینان کافی داشتم. درگیری‌ها به مرحله جدیدی رسید، تیراندازی‌های مداوم ما و دسته خمپاره‌انداز ۱۲۰ میلی‌متری گردان پیاده مستقر در حوالی دسته پیاده سروان امیری به روی آماج‌هایی که دیده‌بانان درخواست می‌کردند ادامه داشت، تا این که بالگردهای رزمی هوانیروز نیروی زمینی ارتش وارد عمل شدند و آن‌ها هم عملیات پیاپی خود را روی دشمن انجام می‌دادند. نیاز به حجم بیشتری احساس می‌شد تا بتوانیم نیروهای گروه چمران را از آن مهلکه‌ای که خودشان ایجاد کرده بودند نجات دهیم.

عملیات نجات برای نیروهای گروه چمران ۹۳/

در همین لحظات از افسر رابط هوایی درخواست جنگنده شد که فکر کنم از پایگاه هوایی همدان در اسرع وقت پاسخ درخواست داده شد و جنگنده‌های نیروی هوایی ارتش بر فراز آسمان سردشت ظاهر شدند، خلبانان نیروی هوایی با سرگرد مظفر کشاورز و ستوان علی‌اکبر اصلانی دیده‌بان آتشبار در تماس بودند و اهدافی را که آن‌ها اعلام می‌کردند، توسط جنگنده‌های نیروی هوایی از پیش روی نیروهای درگیر برداشته می‌شدند. جنگ تا تاریکی هوا ادامه داشت، آتشبار ما و خمپاره‌اندازها در آن روز گلوله‌های زیادی را شلیک کردند. واقعاً اگر آن روز ما به کمک آن‌ها نمی‌شتافتیم، همگی آن‌ها به شهادت می‌رسیدند زیرا افراد ضدانقلاب در محلی مناسب مستقر بودند که کاملاً به منطقه اشراف داشتند و به هیچ‌کس هم ترحمی نداشتند. ضمن این‌که نیروهای گروه چمران تأمین لازم را در جناحین خود نداشتند و از همه طرف آسیب‌پذیر بودند. فاصله آن‌ها تا پادگان و نزدیک‌ترین پایگاه نیز زیاد بود و تنها مزیتی که آن‌ها داشتند، این بود که پشت سر آن‌ها به فاصله ۴ تا ۵ کیلومتر یک گروهان پیاده استقرار داشت و از این جناح تأمین نسبی داشتند و گرنه به هیچ‌وجه نمی‌توانستند از آن مهلکه نجات یابند. در بعدازظهر آن روز هم ستوان ایرج رستمی با یک فروند بالگرد ۲۱۴ به کمک آن‌ها شتافت که وی در آن‌جا مورد اصابت گلوله قرار گرفت و شدیداً مجروح و بالگرد هم منهدم گردید.

متأسفانه عملیات موفقیت‌آمیز نبود و تعداد ۱۱ نفر به شهادت رسیدند و تعدادی نیز مجروح شدند، که از این خبر همه ما متأثر شدیم ولی عملکرد آن‌ها اصولی به نظر نمی‌رسید زیرا بدون شناسایی کامل و اطلاعات مورد لزوم و تأمین کافی و بررسی‌های لازم برای یک عملیات موفقیت‌آمیز آن‌ها وارد عمل شده بودند. ضمن این‌که جنگ‌های چریکی خصوصاً در مناطق کوهستانی شرایط خاص خود را دارد که از توان خیلی‌ها خارج است و جنگیدن در این‌گونه شرایط آموزش‌های خاصی را طلب می‌نماید، که متأسفانه آن نیروها فاقد آن آموزش‌ها بودند، و گرنه به آن طریق و ناشیانه در محاصره دشمن نمی‌افتادند. بالاخره با تلاش تمامی نیروهای ارتش که از طریق زمین و هوا به کمک آن‌ها شتافتند، موفق شدند تلفات آن‌ها را به حداقل رسانده و آن‌ها را نجات دهند. جالب است روز بعد از آن درگیری سرپرست آن نیروها نزد من آمد و گفت: شما تیراندازی نکردید! شما ما را حمایت نکردید!!! و شرایط ما بحرانی شد!!! در صورتی که آن‌ها وارث لحظاتی بودند که خود آفریده بودند و آن‌هم به علت بی‌دقتی، بی‌تدبیری و.....بود، شاید او نمی‌دانست که هرگز نمی‌تواند عیب خود را با عیب‌جویی دیگران بپوشاند. بزرگ‌ترین تجلی قدرت هم آرام بودن است که متأسفانه آن برادر عزیز آرام نبود. از اعتراض آن برادر ابتدا عصبانی شدم و گفتم: آیا ما کار دیگری می‌توانستیم انجام دهیم که نداده‌ایم؟ قصور ما چه بوده است؟

عملیات نجات برای نیروهای گروه چمران / ۹۵

من به او گفتم: اگر آمار تیراندازی‌های ما را ببینید متوجه خواهید شد، ما از زمین و آسمان به کمک شما شتافتیم، زیرا شما هم از ما هستید، ولی شما از ما این‌طور تشکر می‌کنید!! اگر تلاش و تیراندازی‌های ما نبود همه شما به شهادت می‌رسیدید. چرا گناه اشتباهات خودتان را به دیگری نسبت می‌دهید؟

به او گفتم کسی که مسئولیتی را به عهده می‌گیرد، نباید با عذر و بهانه از مسئولیت خود بگریزد و گناه شکست را به گردن دیگران بیاندازد. اگر تمامی مسئولیت‌ها را بپذیرد و شکست خود را قبول داشته باشد، آن روز سرآغاز گام‌های موفقیت‌آمیز اوست. در ادامه به او گفتم چرا این قدر بی‌انصافی؟

در همین اثنا سرگرد مظفر گلچین، سرگرد کشاورز و سروان زینعلی که با فاصله کمی از ما ناظر گفتگوی ما بودند، نزد ما آمدند و به آن برادر و مسئول گفتند: بروید دست نیروهای توپخانه را ببوسید، زیرا اگر آن‌ها نبودند، همه شماها از بین می‌رفتید. برخورد ناشیانه آن فرد و بی‌اطلاعی‌اش در خصوص نحوه عملکرد یگان ما، ناراحت‌کننده بود ولی چاره‌ای نداشتیم، ما می‌بایست به این‌گونه برخوردها و روحیه آن جوانان آشنا می‌شدیم و تحمل می‌کردیم ولی شایسته است کسی که افتخار موفقیت‌ها را به خود نسبت می‌دهد، شکست‌ها را نیز بپذیرد و

به خود نسبت دهد ولی بدترین برخورد یک سرباز این است که علت شکست خود را به دیگران نسبت دهد و پیروزی‌ها را به خود!! زیرا به دور از اصول شرافت سربازی است.

بعد از صحبت‌های سرگرد کشاورز و سروان زینعلی که از نفرات گروه چمران بود، آن برادر کمی آرام گرفت. سپس من به او گفتم، شما را درک می‌کنم زیرا ناراحت هستی، تلفات داده‌ای و صحبت‌هایی که با من کردی را به حساب ناراحتی روحی‌ات می‌گذارم، ولی خدا شاهد و ناظر اعمال ما است. من و نفراتم هیچ‌گونه قصوری نداشتیم و وجدانمان از این بابت آسوده است. شما هم سعی کن در همه حال صبور باشی تا بتوانی خوب تصمیم بگیری.

البته آنچه دیگران در مورد ما می‌اندیشیدند اهمیتی نداشت، مهم وجدان ما بود که می‌بایست آرام باشد. ما می‌بایست مراقب اعمال خود می‌بودیم تا از طریق وجدانمان سرزنش نشویم. ما نظامیان در میان سایر رزمندگان مجموعه‌ای بزرگ‌تر و با سابقه‌ای بیشتر و باتجربه بودیم و ما بزرگترانی بودیم که می‌بایست از جوانانی که سر راهمان قرار می‌گرفتند، استقبال می‌کردیم و در روح آنان استقرار می‌یافتیم تا قوی‌تر و استوارتر شوند. دل ما می‌بایست همه روزه برای تازه‌واردها آماده بود و نگرانی ما برای آن‌ها از نگرانی خودمان بیشتر بود، چون می‌دانستیم فاقد تجربه و آموزش‌های لازم هستند. در مورد گفته‌های

عملیات نجات برای نیروهای گروه چمران / ۹۷

آن مسئول عزیز دیگر ناراحتی به خود راه ندادم و آن را ناشی از تلفات دوستانش دانستم، که به علت جوانی و بی تجربگی کنترل خود را از دست داده بود. از طرفی می دانستم مصیبت عامل مهمی در تغییر روحیه است. البته ما در روزهایی غیرعادی زندگی می کردیم . شاید آن روزها اتخاذ تصمیم های غیرعادی را ایجاب می کرد. ما هر دو در مسیری مشترک طی طریق می کردیم، ولی با راه کارهای متفاوت و افکاری جداگانه . بعد از آن عملیات کمی آرامش در منطقه حاکم شد.

جناب سروان علمی در ادامه خاطراتش گفتند: یکی از خاطراتم در آن زمان که جالب است این بود که سعی می کردم نفرات دیده بان را تعویض نمایم تا با روحیه خوب مأموریتشان را انجام دهند، هم چنین آموزشی هم برای آنان باشد. ستوان داود صادقی کوشا را به دیدگاه آنتن فرستاده بودم پس از اتمام مأموریتشان در برگشت، با یک دستگاه خودروی جیپ اشتبهاً به طرف جاده بویران رفتند. بویران بالا و بویران پایین در غرب سردشت می باشد. ستوان صادقی با سرباز همراهش به نام سرباز کاشی توسط عناصر ضدانقلاب اسیر شدند. ستوان صادقی موضوع را با بی سیم به من اطلاع داد، به او گفتم فعلاً چاره ای نداری و باید همه چیز را بپذیری. ما برای شهادت آمده ایم و هر لحظه ممکن است این اتفاق بیافتد. صبوری کن تا ببینم چه اقدامی می توانم انجام دهم.

لحظاتی عناصر ضدانقلاب با بی‌سیم از من تقاضا کردند و گفتند : ما تعدادی زندانی داریم اگر آن‌ها را آزاد کنید ما هم نفرات شما را آزاد می‌کنیم. من به هیچ‌عنوان درخواست آن‌ها را نپذیرفتم و گفتم ما برای شهادت آماده‌ایم. بعد از یک ساعت مجدداً با من تماس گرفتند و گفتند : شما پیروز شدید ما نفرات شما را آزاد کردیم.

من الآن که فکر می‌کنم می‌بینم چقدر آن مأموریت برای من و مجموعه یگانم مفید بود، زیرا مسائلی را تجربه کردیم که برایمان واقعاً بالارزش بود و مهم‌تر از همه، چقدر خوشحالم، به‌عنوان معاون فرمانده گردان ۳۸۸ توپخانه توانستم، در آن شرایط بحرانی، آن آتشبار نمونه را همراهی کنم، تا توانسته باشم با کمک‌های خودم آن‌ها را یاری کرده و همه را به سلامت به پادگان گروه ۳۳ توپخانه بازگردانم.

بعد از این عملیات اوضاع منطقه کمی آرام گرفت ولی دیگر هوا به‌شدت روبه سردی می‌رفت. من ستوان اصلانی در دیدگاه سعی کردم برای حفظ روحیه نفراتم با هماهنگی جناب سروان علمی سرپرست آتشبار آن‌ها را تعویض کنم ، به‌همین منظور گروه‌بانی بدرقه را با گروه‌بانی مجید غنی‌پور تعویض نمودم.

با آمدن وی به دیدگاه و تازه‌نفس بودنش شرایط کمی تغییر کرد، او تمامی سعی خود را برای بازسازی سنگرهای استراحت، دیده‌بانی و سلاح‌هایمان انجام داد و در نگرهبانی شب‌ها کمک بسیاری نمود که جان تازه‌ای گرفتیم.

از شانس گروهبان غنی پور، شب اول ورودش به دیدگاه بارش برف تا صبح ادامه داشت. لباس، تجهیزات و وسایل زیستمان کاملاً خیس شده بود. برف سنگینی منطقه را پوشاند و شرایط مان دگرگون شد. وضع نفرات گروهان روی ارتفاع واقعاً آشفته بود، ولی شرایط را می‌بایست تحمل می‌کردیم، زیرا اجرای مأموریتمان در تقدم تمامی کارها بود و سرما، برف و باران نمی‌بایست مانع مأموریتمان می‌شد.

یادم می‌آید در یک شب، برف به شدت در حال بارش بود، گروهبان مجید غنی پور که جوانی پرانرژی بود سعی کرد، سقف سنگر را که در حال ریزش بود ترمیم نماید که نتوانست، وقتی او وارد سنگر شد مشاهده کردم در زمانی کوتاه برف و یخ سروصورت او را پوشانده و قندیلک بسته و حتی پلک‌هایش نیز یخ زده بود، که بیانگر سردی بیش از حد هوا بود. با مشاهده چهره گروهبان غنی پور خیلی ناراحت شدم اما کاری از من ساخته نبود. در آن ایام واقعاً سرما ما را آزار می‌داد. وسایل گرم‌کننده هم نداشتیم، عصرها قبل از شروع تاریکی، مجبور بودیم از درخت‌ها و بوته‌های موجود در منطقه، که در زیر برف پنهان بودند، مقداری چوب جمع‌آوری و در یک حلب خالی روغن آن‌ها را بسوزانیم و از زغال آن‌ها برای گرم کردن خودمان در طول شب استفاده نمائیم.

گرمای آن تا نیمه‌های شب دوام داشت و سپس زغال آن‌ها خاکستر می‌شدند و مجبور بودیم تا صبح در آن سرما دوام بیاوریم.

من حدود ۲۰ روز بود که حمام نرفته بودم، آب برای شستشو نداشتیم، برف را در یک حلب می‌ریختیم و زیر آن را آتش می‌زدیم تا آب تهیه کنیم و با آن سروصورتان را می‌شستیم، وقتی الآن این مطالب را می‌نویسم نمی‌دانم چگونه و با چه قدرتی توانستم آن همه مشقت و سختی و رنج را تحمل کنم، واقعاً نقطه صبر و تحمل یک انسان چقدر است؟ همان موقع افرادی در شهرها در ناز و نعمت بسر می‌بردند و نمی‌دانستند سرما یعنی چه؟ مدت زیادی حمام نرفتن یعنی چه و در سرمای زیر صفر درجه بدون ابتدایی‌ترین امکانات زندگی کردن و تلاش برای زنده ماندن یعنی چه، ولی در مورد ما نظر می‌دادند و.....

برای حمام کردن آب را در حلب داغ کرده و پارچه‌ای را در آن خیس می‌کردیم و پارچه خیس شده را به بدنمان می‌مالیدیم که آن، حمام رفتن ما بود. یک روز با گروه‌بان سعید بدرقه در حین آب کردن برف‌ها جهت استحمامی که به آن اشاره شد، مشغول بودیم که یک‌مرتبه دو گلوله خمپاره به نزدیکیمان اصابت کرد و اوضاع مان را به هم ریخت. منصرف شده و به سنگرمان رفتیم. دو دست لباس کار داشتم که کاملاً گلی شده و کثیف بودند و قابل استفاده نبودند، امکان شستشوی آن‌ها نیز در آن منطقه سرد و برفی، روی ارتفاعی بیش از

عملیات نجات برای نیروهای گروه چمران / ۱۰۱

۱/۵ متر برف اصلاً میسر نبود، واقعاً زنده ماندن در شرایط سخت بود، نه زندگی، تلاش می‌کردیم که زنده بمانیم. بعضی اوقات که هوا حال و هوای طوفانی شدن را داشت ابرهای سنگین را می‌دیدم که تهدیدکنان با کله‌های سفیدشان در دوردست‌ها در افق به این‌سو و آن‌سو می‌رفتند و برف و باران در شب باریدن می‌گرفت، زمین سفیدپوش می‌شد و روح نشاط در همه‌جای دیگر پراکنده می‌شد، اما ما با دیدن آن ابرها و کولاک برف و باران، ماتم می‌گرفتیم زیرا می‌دانستیم که چه شب تیره و تاری در انتظار ماست، شبی طولانی و پایان نیافتنی که به هیچ عنوان نمی‌توان آن‌را توصیف نمود. اگر هم بتوانم توصیف کنم شاید کسی یافت نشود که گفته‌هایم را درک نماید.

اگر کسی در آن شرایط مجروح می‌شد، هیچ کاری برای آن نمی‌توانستیم انجام دهیم، که از این اتفاقات ناگوار رخ داده بود. درجه‌داری مجروح شده بود و می‌بایست تا صبح تمام مشقات و دردها را تا پای جان دادن تحمل می‌کرد، تا صبح روز بعد با بالگرد تخلیه شود. واقعاً چه کسی می‌تواند این سختی‌ها و مشقات و رنج‌ها را تحمل کند؟ تحمل این همه سختی، مخصوص مردان بزرگ است، برای همین است که می‌نویسم. نوشته‌های من قطره‌ای از دلاوری‌های مردانی است که فراموش شده‌اند!! این‌ها گذشته من و امثال من است،

که در پس من قرار دارند، در ساحلی دوردست، نتوانستم به آنها دلبستگی نداشته باشم، آنها همواره با من در گفتگو هستند، سرگذشت خودم و دوستانم را به یاد می‌آورم و آغوشم را به روی گذشته‌ام می‌گشایم و می‌نویسم آنچه را که گذشته است و می‌خندم به همه آنها، زیرا خنده بهترین درمان است.

با تمامی مشقات عمدتاً تیراندازی‌هایی نیز بر علیه ما در مواضع مان انجام می‌گرفت، که بعضاً در نیمه‌های شب شروع و سپیده‌دم خاتمه می‌یافت. نیروهای ضدانقلاب سعی می‌کردند، در محلی مستقر و چندین گلوله را به طرف مواضع ما و دیگر یگان‌های مستقر در منطقه شلیک و متواری گردند. من به‌عنوان یک دیده‌بان مسئولیت داشتم که با این‌گونه اعمال برخورد نمایم، لذا با تجزیه و تحلیلی که انجام دادم، متوجه شدم آنها اجباراً می‌بایست در محلی مستقر شوند تا بعد از شلیک چندین گلوله خمپاره بتوانند سریع محل استقرارشان را ترک کنند. بنابراین بایستی با توجه به برد خمپاره‌هایشان در نزدیکی جاده‌های اطراف مواضع ما استقرار بیابند تا با دسترسی به جاده بتوانند فوراً منطقه را ترک نمایند. لذا مناطقی را که به نظرم می‌رسید محل فعالیت آنهاست مشخص نموده و شناسایی کردم، من روی آن نقاط حساب ویژه‌ای باز کرده و مرتب زیر نظر داشتم، - خصوصاً در شب، حدس من کاملاً درست بود زیرا همان نقاطی را که در نظر گرفته بودم

عملیات نجات برای نیروهای گروه چمران / ۱۰۳

و فکر می‌کردم احتمال فعالیت از آن‌ها متصور است، فعالیت ضدانقلاب در چندین نوبت از آن نقاط به‌وقوع پیوست که پاسخ آن‌ها داده شد، ولی به نظر مؤثر واقع نشد. واقعاً سکوت در مقابل وحشیگری دشمن هیچ‌گاه درست نیست. در یکی از شب‌ها سعی کردم خارج از مواضع خودمان در کمین بنشینم تا با مشاهده فعالیت آن‌ها، مشت‌ومال خوبی به آن‌ها بدهم. موضوع را با استوار ملکی که قبلاً در مورد شهامت و جسارت او صحبت کرده بودم در میان گذاشتم و به او گفتم ما باید خارج از پایگاه با آن‌ها درگیر شویم، تا آن‌ها نتوانند به راحتی حرکات خود را انجام دهند. او به من قول همکاری داد. بالاخره یک شب با هماهنگی یکدیگر بدون اطلاع به دیگر نفرات پایگاه در محلی که قبلاً شناسایی کرده بودیم کمین کردیم. ما در دو نقطه منتظر ماندیم، نمی‌خواستیم هر دو نفرمان در یک محل قرار بگیریم زیرا در صورت کشف، هر دو نفرمان غافلگیر شده و از بین می‌رفتیم. بنابراین بهتر بود در دو محل استقرار می‌یافتیم تا بتوانیم به یکدیگر کمک کنیم. ساعاتی را انتظار کشیدیم و هیچ‌گونه حرکتی که باعث کشف محل ما می‌شد انجام نمی‌دادیم، تا این که لحظه‌ای که انتظارش را می‌کشیدیم فرا رسید. حدود ساعت ۰۳:۰۰ بامداد بود، چندین نفر با خمپاره و دیگر سلاح‌هایی که حمل می‌کردند، درست بین محل استقرار من و

استوار ملکی که در دره‌ای بود حضور یافتند. همین که خمپاره‌انداز را مستقر کردند و ما متوجه نیاتشان شدیم، دیگر به آن‌ها فرصت ندادیم و با آن‌ها درگیر شدیم، آن‌ها دیوانه‌وار به اطراف تیراندازی می‌کردند هم‌زمان با شلیک آن‌ها، انواع سلاح‌های هم‌زمانمان در پایگاه منطقه را به رگبار تیربارهای خود بستند. من و استوار ملکی در کنار یک تخته‌سنگ سنگر گرفتیم، مطمئن بودیم آسیبی به ما نمی‌رسد زیرا محلی که ما در آن‌جا سنگر گرفته بودیم به‌گونه‌ای بود که از طرف پایگاه تیرتراش روی ما نداشتند. مدتی را در آن‌جا ماندیم سپس به طرف پایگاه حرکت کردیم. وقتی نزدیک سنگر تیربار کالیبر ۵۰ دیده‌بانان پایگاه گروهان بدرقه و سرباز ذکرپا رسیدیم، با صدای بلند آن‌ها را صدا کردیم و از آن‌ها خواستیم تیراندازی نکنند، بعد از دقایقی به طرف بالای ارتفاع رفته و در کنار دوستانمان آرام گرفتیم. وقتی موضوع را به آن‌ها گفتیم، بسیار ناراحت شدند، ضمن این‌که فرمانده گروهان ما را مؤاخذه کرد و از ما خواست، که دیگر بدون هماهنگی وی این‌گونه اعمال را انجام ندهیم. ما کارمان را کرده بودیم و آن‌ها را برای همیشه از آن محل متواری نموده و درس خوبی هم به آن‌ها داده بودیم زیرا دیگر فعالیتی از آن محدوده انجام نگرفت. البته ما بی‌احتیاطی کرده بودیم، گاهی اشتباهی جزئی رشدی عظیم به‌همراه دارد. در هر صورت آن‌هم تجربه‌ای در زندگی نظامی‌ام بود.

عملیات نجات برای نیروهای گروه چمران / ۱۰۵

من با نفرات گروهان ۲ گردان ۱۴۷ پیاده لشکر ۱ مرکز، خو گرفته بودم و دوستان و هم‌رزمان خوبی برای هم محسوب می‌شدیم. هم‌رزمان خوب و خونگرم در آن شرایط سخت، ولی رفته رفته مأموریتشان به اتمام می‌رسید. بیش از یک ماه بود که در دیدگاه بودم و استحمام نکرده بودم. واقعاً در شرایطی قرارداداشتم، که کلافه شده بودم، تصمیم گرفتم به هر نحوی که شده به پادگان بروم. موضوع را با فرمانده پایگاه و سرپرست آتشبار مطرح کردم که قبول کردند. به شرط این که قبل از غروب آفتاب در پایگاه باشم، من هم گروهبان بدرقه را در پایگاه توجیه کردم تا در غیاب من در صورت درگیری انجام وظیفه نماید. هرچند کاملاً به منطقه آشنایی داشت. زیرا از ابتدا در کنار من بود. من کلت خودم را با تعداد ۴ عدد نارنجک دستی که آن‌ها را در اورکتم جاسازی نموده بودم، برداشته و به طرف پادگان سردشت به راه افتادم. مسیر حرکتیم را از یک مسیر انحرافی انتخاب نمودم تا در دسترس افراد ضدانقلاب قرار نگیرم. بالاخره با کلی راهپیمایی بدون هیچ‌گونه اتفاقی به پادگان رسیدم. از دیدن دوستانم که مدت زیادی بود آن‌ها را ندیده بودم خوشحال شدم. اوضاع پادگان را خیلی شلوغ دیدم. جریان را مطلع شدم گفتند: امروز مهندس داریوش فروهر، دکتر یدالله سبحانی، دکتر صباغیان و دکتر سامی به همراه عده‌ای دیگر که جزء هیئت حسن‌نیت می‌باشند، با

شیخ عزالدین حسینی و عناصر ضدانقلاب در قلعه دیزه مذاکره داشته‌اند، که پس از مذاکره به پادگان سردشت آمده بودند. من آن‌ها را زمانی که می‌خواستند پادگان را ترک کنند دیدم. آن‌ها و همراهانشان با تعدادی خودروی نظامی به همراه عده‌ای افراد مسلح از دموکرات‌ها، به‌عنوان اسکورت به‌طرف ربط رفتند.

در پادگان سردشت تعدادی مسلح را که از قدرت جسمانی خوبی هم برخوردار بودند، به‌عنوان تأمین در کنار هیئت حسن‌نیت بودند. من خیلی بادقت به آن‌ها نگاه می‌کردم و سعی می‌نمودم چهره‌های آن‌ها را به‌خاطر بسپارم. یکی از آن‌ها متوجه نگاه‌های عمیق من شد و با دوست دیگرش نزد من آمد و با لهجه خاص زبان کردی گفت: جناب سروان بدجوری نگاه می‌کنی؟ گفتم آیا اشکالی دارد؟ یا به خودت شک داری؟ او واقعاً مشکوک شده بود و نگران به‌نظر می‌رسید. ولی در ادامه صحبت‌هایش متوجه شدم او یکی از افرادی است که جاده‌های اطراف سردشت را ناامن می‌کند. او به من گفت، مراقب خودت باش. به او گفتم بهتر است شما بیشتر مراقب خودتان باشید. او خیلی عادی نسبت به خرابکاری‌هایش اعتراف می‌کرد و سعی داشت روحیه من را متزلزل کند. من هم یک جنگ روانی خوبی به راه انداختم. به آن‌ها گفتم سعی کنید جلوی من ظاهر نشوید! و..... ولی شرایط به‌گونه‌ای بود که صلاح نبود با آن‌ها بحث نمایم، زیرا

عملیات نجات برای نیروهای گروه چمران / ۱۰۷

مسئولان دولت با آنها مشغول مذاکره صلح بودند. سپس آنها با خودروهای خودشان که به‌عنوان اسکورت به پادگان آمده بودند، پادگان را به‌طرف ربط ترک کردند. من برحسب اتفاق روز خوبی را برای رفتن به پادگان سردشت انتخاب کرده بودم. زیرا آن روز به‌دلیل حضور هیئت مذاکره‌کننده، منطقه از امنیت خوبی برخوردار بود. من عصر همان روز، بعد از رسیدگی به اوضاع شخصی خودم با روحیه‌ای خوب به راه افتادم و علیرغم خرابی جاده و مشکلات راه بدون حادثه به مقصد پایگاه محل مأموریتم رسیدم.

ورود گردان ۱۰۱ پیاده از تیپ ۵۵ هوارد به منطقه سردشت

نیمه دوم آذرماه عناصری از تیپ ۵۵ هوارد به عنوان پیشرو، برای تعویض نیروهای گردان ۱۴۷ پیاده لشکر ۱ پیاده مرکز به پادگان سردشت آمدند، هماهنگی‌ها انجام شد و بعد از ۲ روز نفرات گردان ۱۰۱ پیاده تیپ ۵۵ هوارد به فرماندهی سرهنگ قاضی که بسیار افسر منضبطی بود، در منطقه حضور یافتند. یک گروهان به فرماندهی سروان عاقبتی به پایگاه ما جهت تعویض گروهان ۲ آمدند که تعویض به خوبی و خیلی سریع انجام گرفت. من به عنوان دیده بان گروهان جدید، با فرمانده گروهان سروان عاقبتی آشنا شدم. حضور من در دیدگاه برای توجیه آن گروهان بسیار مؤثر بود. سرگروهان گروهان جدید، استوار میرشکاری بود که درجه دار بسیار ورزیده و خوبی بود زیرا تلاش وی را در آماده کردن پایگاه شاهد و ناظر بودم، خیلی سریع گروهان عملیاتی شد. در قسمت جنوب غربی پایگاه ما یک دسته پیاده از هوارد مستقر شد که یکی از هم دوره‌ای‌هایم به نام ستوان جهانگیر خوش خواه فرمانده آن دسته بود. دیدار با او که از دوستان بسیار صمیمی من در دانشکده افسری بود، برایم خیلی جالب بود. من با او نیز در خصوص دیده بانی آتش توپخانه و خمپاره‌های آنان هماهنگی نمودم. خیلی خوشحال بودم که در آن شرایط هم‌رمز یکدیگر بودیم. ایشان در سال ۱۳۶۰ در منطقه سوسنگرد و دهلاویه در

عملیات نجات برای نیروهای گروه چمران / ۱۰۹

منطقه جنوب کشور، در تیپ ۵۵ هوابرد در حین عملیات گشتی توسط نیروهای عراقی به شهادت رسید.

روز بعد از استقرار یگان هوابرد سرهنگ قاضی دیده بانان را احضار و دستورات خود را جهت تأمین منطقه صادر کردند و از ما خواست که دقت بسیاری داشته باشیم تا غافلگیر نشویم، البته ایشان با نفرات آتشبار جداگانه صحبت کردند. سرهنگ قاضی در اولین دیدارش در پادگان سردشت به ما گفت:

ما به این منطقه آمده ایم تا به مردم کمک کنیم، نیامده ایم که با آن‌ها بجنگیم، این موضوع را همه مردم سردشت باید بدانند و به ما اعتماد داشته باشند تا با کمک و یاری یکدیگر امنیت منطقه را برای مردم برقرار سازیم، اما با عناصر خرابکار و کسانی که امنیت مردم را به مخاطره می اندازند مقتدرانه برخورد می کنیم.

ما با یگان جدید و تدابیر فرمانده مقتدر و توانمند آن در منطقه به نحو بسیار مطلوبی آرایش گرفتیم و کما فی السابق از حریم شهر دفاع می کردیم. یادم می آید که یکی از فرزندان اهالی شهر سردشت شدیداً بیمار بود و اگر به یک بیمارستان مجهز نمی رسید شرایط بدی پیدا کرده و احتمال داشت به واسطه شدت بیماری جان خود را از دست بدهد. منطقه هم فاقد پزشک حاذق بود. وقتی موضوع را به

سرهنگ قاضی اطلاع دادند، ایشان سریع دستور داد یک فروند بالگرد آن کودک را به همراه والدینش به ارومیه انتقال دهند تا فرزندشان از آن شرایط حاد ناشی از بیماری، بهبود یابد. مردم شهر از این برخورد مردمی فرمانده پادگان آگاهی یافتند. از آن به بعد سرهنگ قاضی در بین مردم شهر از محبوبیت خاصی برخوردار شد، که برای امنیت منطقه بسیار مؤثر بود. او به مردم می‌گفت: من به‌همراه مسئولان شهر، به شما کمک می‌کنیم. اما به هیچ وجه خرابکاری را نمی‌پذیریم و به شدت برخورد خواهیم کرد. این شما مردم هستید که در امنیت شهر و پایگاه‌ها می‌بایست به یاری ما بیایید. نیروهای ارتش از شماها هستند، سربازان ارتش فرزندان شما هستند و به یاری شما نیاز دارند. البته بعد از استقرار نیروهای تیپ ۵۵ هواگرد در منطقه، سرمای هوا به اوج خود رسید و برف منطقه را پوشاند و فعالیت چندانی در منطقه نبود و منطقه هم، آرام بود.

تعویض آتشبار و پایان مأموریت در سردشت و حرکت به سمت کرمانشاه

خوشبختانه با گذشت زمان و با پیگیری فرمانده گروه ۳۳ توپخانه، مأموریت ما نیز به اتمام رسید، ۲ ماه زندگی در شرایط بسیار سخت، ما را آبدیده کرد و تجربه‌ای خوب کسب کردیم، دوری از خانواده‌هایمان خصوصاً برای نفرات متأهل واقعاً سخت گذشت. یک آتشبار از گروه ۱۱ توپخانه برای تعویض آتشبار ما به پادگان سردشت آمد. من دیدگاه را با تجهیزا‌ت‌ش و آنچه را که شخصاً تهیه کرده بودم به سروانی که به‌عنوان دیده‌بان تعیین شده بود تحویل دادم. من فقط تجهیزات نظامی‌ام را با خود برداشتم و هرچه را که داشتم به او تحویل دادم، زیرا می‌دانستم در آن سرما، آن افسر دیده‌بان هرچه داشته باشد، باز هم کم است. من پس از توجیه کامل وی و انتقال تجربیم به ایشان در مدتی که در آن جا بودم و آنچه را که می‌دانستم و تجربه کرده بودم، با او در میان گذاشتم و با وی خداحافظی کرده و سپس به پادگان سردشت آمدم. ستوان شیخ که او هم هم‌دوره من بود با آن یگان توپخانه در سردشت حضور داشت، او را دیدم ولی فرصتی نداشتیم که زمان بیشتری با هم باشیم، زیرا دو فروند بالگرد شنوک برای جابجایی ما به کرمانشاه منتظرمان بودند. بعد از سوار شدن به بالگردها به سمت کرمانشاه حرکت کردیم. از منطقه‌ای خارج می‌شدم و خداحافظی می‌کردم که در عین سختی‌ها من را آبدیده کرده بود.

من آن جا را با کوله‌باری از تجربه ترک کردم که مطمئناً در زندگی نظامی‌ام مفید خواهد بود. شاید دیگر نتوانم این منطقه را ببینم ولی درس‌های زیادی را من در این منطقه آموختم که هیچ وقت از خاطرم محو نخواهد شد. در بین راه بین شهر بانه و سقز هوا طوفانی شد و پرواز برای بالگردی که ما در آن بودیم غیرممکن گردید. خلبانان با هم مشورت می‌کردند و می‌گفتند، یا باید برگردیم، یا این‌که به سقز برویم و در پادگان سقز به زمین بنشینیم. یکی از بالگردها به سقز رفته بود ولی بالگردی که ما در آن بودیم به دلیل شدت بارش برف در بین راه در حوالی سقز در کنار یک رودخانه به زمین نشست. مدتی در کنار رودخانه توقف داشتیم، اوضاع بسیار پرالتهاب و بدی را سپری می‌کردیم، خلبان بالگرد مرتب تماس می‌گرفت، اوضاع هر لحظه بدتر و بحرانی می‌شد. بالاخره پس از مدتی از شدت بارش برف کاسته شد و بالگرد پرواز کرد و بعد از دقایقی در پادگان سقز به زمین نشست. همه تعجب کرده بودیم! عجب سرنوشتی! واقعاً شرایط بدی را در راه گذراندیم زیرا هر لحظه امکان برخورد بالگرد به ارتفاعات موجود در منطقه متصور بود ولی خلبانان بالگرد با ورزیدگی تمام ما را سالم به پادگان سقز رساندند.

تعویض آتشبار و پایان مأموریت در سردشت و... / ۱۱۳

موضوع مهمی که در درگیری‌های کردستان نباید فراموش کرد، حضور فعال بالگردهای رزمی و پشتیبانی رزمی هوانیروز نیروی زمینی ارتش بود که قبل از انقلاب خریداری و به دست نیروهای انقلاب افتاده بود که از خلبانان و نیروهای پروازی شجاع و بسیار آماده با سطح آموزشی بالایی بهره‌مند بود که قادر بودند در هر منطقه عملیات انجام دهند. چنانچه هوانیروز و نیروی هوایی عملیات نیروی زمینی و دیگر نیروهای انقلاب را در کردستان حمایت و پشتیبانی نمی‌کردند، مطمئناً شرایط به‌گونه‌ای رقم می‌خورد که مشکل‌آفرین بود. در پادگان سقز در آسایشگاه‌های یک آتشبار توپخانه مستقر شدیم. افسری به‌نام سروان تاج‌الدینی از ما حمایت و پذیرایی نمود. هرچند میهمانان ناخوانده بودیم ولی ایشان تمامی تلاشش را برای آسایش ما انجام داد. بعد از این‌که اسکان یافتیم من و ستوانیکم داریوش مجتهدی تصمیم گرفتیم به شهر رفته تا با خانواده‌هایمان تماس گرفته و ضمناً شامی را هم در سقز صرف کنیم. به شهر رفتیم و شام را در یک چلوکبابی جنب یک میدان در شهر صرف کردیم، مدتی بود که غذای گرم نخورده بودیم و از چلوکبابی خوردیم که به نظر خیلی لذیذ بود. داخل رستوران بودیم و از آن‌جا بیرون رستوران کاملاً مشخص بود. مردان مسلحی را می‌دیدیم که مرتب در حال رفت‌وآمد هستند. آن‌ها ما را زیر نظر داشتند، من فکر

می‌کردم که آن‌ها نیروهای دولتی و افراد کمیته هستند و یا افرادی هستند که از شهر محافظت می‌کنند، در صورتی که این چنین نبود. بعد از صرف شام به طرف مخابرات شهر که در نزدیکی میدان و رستوران بود حرکت کردیم. در بین راه دیوارهای شهر مملو از شعارهایی بود که روی آن‌ها را گروه‌های مختلف نوشته بودند.

در قسمت‌هایی هم اعلامیه‌هایی را که روی دیوارها نصب شده را مشاهده کردیم که اصلاً صحنه مناسبی نبود. واقعاً امنیت نعمتی است که مردم می‌بایست در هر زمان شکرگزار آن باشند و برای کسانی که امنیت را برای آن‌ها به ارمغان می‌آورند احترام قائل شوند. در مخابرات شهر بودیم و منتظر بودیم تا با خانواده‌مان تماس بگیریم. در همین اثنا، متوجه چند مرد مسلح شدیم که ما را به یکدیگر نشان می‌دادند و نگاه‌های عجیبی هم به ما می‌کردند. شک کردیم و نگرانی وجودمان را گرفت، در همین لحظات یکی از آن‌ها به ما نزدیک شد و گفت: بلند شوید!! من به او گفتم شما چه کسی هستید؟ گفت صحبت نکن، بلند شو!! گفتم اول باید تلفن کنم، بعد ببینم شما چه می‌گویید. او اجازه تلفن زدن را به ما داد، من با پدرم صحبت کردم، خیلی نگران بود و خیلی هم خوشحال شد، از من پرسید چه زمانی به تهران می‌آیی؟ با شرایطی که به وجود آمده بود خیلی مختصر گفتم معلوم نیست. خداحافظی کردم و از کیوسک تلفن بیرون آمدم. ستوان داریوش مجتهدی هم تلفن زده بود. آن

مرد، ما را نزد رئیس خود برد، او که مردی تنومند و بلندقد بود به ما گفت، چطور جرأت کرده‌اید وارد شهر شوید آن‌هم با این وضع و قیافه؟ گفتم مگر چطور شده؟ گفت شانس آوردید دست افراد کومله نیفتادید و گرنه تکه بزرگتان گوشتان بود!! آن‌ها جزء حزب دموکرات کردستان بودند ولی به نظر می‌رسید سرگرد عباسی رئیس آن‌ها بود و کمی ملایم‌تر از کومله‌ها بودند. آن‌ها گفتند: اگر فقط یک خیابان آن طرف‌تر رفته بودید، مطمئناً شما را می‌کشتند. آن‌ها ۴ نفر مرد مسلح بودند، بعد از مدتی مشورت و هماهنگی با یکدیگر رئیسشان از ما پرسید از کجا می‌آیید؟ به آنان گفتیم از سنندج می‌آییم و به سردشت می‌رویم. متوجه شدند که ما درست نمی‌گوئیم و گفتند آیا شما از سردشت نمی‌آیید؟ سکوت کردیم و در ادامه گفتیم مگر برای شما فرقی می‌کند که از کجا می‌آییم؟ آن‌ها ما را سوار یک دستگاه جیپ لندرور کردند، برف هم به‌شدت می‌بارید. ساعت حدود ۲۲۰۰ شب بود، آن‌ها ما را به پادگان رساندند. درب عقب جیپ را باز کردند و گفتند، بروید. من فکر می‌کردم آن‌ها می‌خواهند ما را جلوی درب پادگان به رگبار ببندند و بکشند. به آن‌ها گفتم، این رسم جوانمردی و مردانگی نیست، ما که مسلح نیستیم، شما هم خودتان را جوانمرد می‌دانید و خیلی از مردانگی دم می‌زنید! یکی از آن‌ها پاسخ داد، صحبت نکنید فقط زود بروید. از خودرو پیاده شدیم در حال دور

زدن بودند که من و ستوان مجتهدی خودمان را در داخل گودالی در کنار پادگان انداختیم که احتمالاً مورد اصابت گلوله قرار نگیریم.

این تنها کاری بود که می توانستیم انجام دهیم. ولی آن‌ها قصد سوئی نداشتند و رفتند. به پادگان که رسیدیم، جناب سروان علمی که خیلی نگران ما بود، موضوع را جويا شد که ما کل ماجرا را تعريف کردیم، جناب سروان تاج‌الدینی که در آن جمع بود گفت: واقعاً شناس آورده‌اید که شما را نکشته‌اند!! چرا به شهر رفتید؟ گفتیم اطلاعی از اوضاع شهر نداشتیم، کسی هم ما را توجیه نکرده بود. ما بی احتیاطی و بی انضباطی کرده بودیم که ناشی از عدم آگاهی ما نسبت به وضع شهر بود. شب را در پادگان گذراندیم و فردای آن روز، بارش برف قطع شد و می خواستیم پرواز کنیم. خلبانان از پرواز امتناع کردند، آن‌ها تصور می کردند سوخت بالگردها اشکال دارد و پرواز را تا آزمایش نکردن بنزین غیرممکن می دانستند. بالاخره یک ساعت بعد مشکل مرتفع شد و به طرف کرمانشاه حرکت کردیم. وقتی به پایگاه هوانیروز کرمانشاه رسیدیم سروان تقی‌زاده که قبلاً جناب سروان علمی وی را برای هماهنگی‌های لازم فرستاده بود، ما را راهنمایی کرد. ایشان تمامی کارها را انجام داده بود و ما برای رفتن به تهران مشکلی نداشتیم. سوار اتوبوس‌هایی که برای جابجایی ما پیش‌بینی شده بود شدیم و به طرف تهران حرکت کردیم. وقتی به تهران رسیدیم عده‌ای از

دوستان و فرماندهان منتظرمان بودند. جلوی ما گوسفندی را قربانی و فرمانده گروه، جناب سرهنگ مهدی صدری از زحمات تمام نفرات گردان تشکر نمودند و مدت ۲۰ روز به همه مرخصی دادند تا نفرات، با تحمل آن همه سختی‌ها استراحت کافی کرده و بتوانند با روحیه خوب به خدمت مقدس خود ادامه دهند. اما هرچه در گذشته بیشتر تأمل کنیم، هم خود را بهتر می‌شناسیم و هم جامعه‌مان را، زیرا همه پدیده‌ها و رفتارهای فردی و اجتماعی، ریشه در گذشته دارد. با شناخت این ریشه‌ها می‌توانیم ارزیابی درست‌تری از خود داشته باشیم. از کرده‌هایمان خواه فردی، خواه اجتماعی درس بگیریم. می‌توانیم راه‌حل‌های مناسب برای مشکلاتمان پیدا کنیم. نیازهای واقعی‌مان را تشخیص دهیم و در راه سعادت و کامیابی گام برداریم. به همین دلیل است که بخش‌های قابل توجهی از آیات قرآن کریم و کلام همه بزرگان و دانشمندان به ذکر تاریخ و توصیه مطالعه و تأمل در آن اختصاص دارد. تاریخ پیامبران، اقوام، جوامع، جنگ‌ها و... و نیز زنان و مردانی که اکنون در میان ما نیستند. همچنان که می‌دانیم تاریخ تنها ذکر اعمال پادشاهان و تحولات سیاسی جوامع نیست. بلکه سرگذشت علوم و فنون، هنرها و هنرمندان، قهرمانان و رزمندگان، همه و همه

تاریخ است و هر یک جنبه‌هایی از زندگی اجتماعی انسان را شامل می‌شود، خصوصاً رزمندگان، آن‌هایی که به مرگ لبخند زدند. آن‌هایی که حوادث تلخ و شیرین بی‌شماری را در سخت‌ترین شرایط تجربه کردند. همانند آن‌چه را که به‌گونه‌ای فشرده و قسمت‌هایی از حوادث و زندگی سخت و طاقت‌فرسای رزمندگان در غرب کشور به رشته تحریر درآمد، می‌تواند مفید و لذت‌بخش باشد. من که خود شاهد و ناظر حوادث آن روزگار بودم درس‌هایی از زندگی در شرایط سخت گرفتم که در دوران جنگ تحمیلی برایم بسیار مفید بود. به افسران، درجه‌داران و سربازان جوان توصیه می‌کنم خاطرات سربازان قدیمی را مطالعه و از آن درس‌های لازم و ضروری زندگی سربازی در شرایط سخت و فداکاری برای کشور و آرمان‌های مردم را بیاموزند.

خاطرات افسران گردان ۳۸۸ توپخانه از... ۱۱۹/

خاطرات افسران گردان ۳۸۸ توپخانه از مأموریت سردشت

سرهنگ بازنشسته داود صادقی کوشا در خاطراتش از منطقه سردشت در سال ۱۳۵۸ می گوید:

روزهای پایانی مأموریتمان در سردشت بود که من در گروهان مستقر در ربط به عنوان دیده بان مشغول انجام وظیفه بودم. دیده بان آتشبار جدید که آتشبار ما را تعویض نمودند به دیدگاه آمد و من دیدگاه را با کلیه وسایل به او تحویل دادم. بعد از توجیه دیده بان جدید با یک فروند بالگرد ۲۱۴ به پادگان سردشت آمدم. وقتی نزد سرپرست آتشبار سروان غلامرضا علمی رفتم ایشان مأموریت جدیدی به من محول نمودند. مقرر شده بود من به دیدگاه مستقر در تپه آنتن حوالی پادگان جهت تحویل و تحول بایگان جدید به آنجا بروم. من با یک دستگاه خودروی جیب اوآز به رانندگی سرباز کاشی که به مسیر آشنایی داشت به طرف دیدگاه حرکت کردیم. من در خودرو مشغول مطالعه مدارک تحویل و تحول بودم که به همین دلیل، توجهی به مسیر حرکت نداشتم. بعد از طی مسافتی حدود ۳ الی ۴ کیلومتر متوجه شدم سرباز راننده، مسیر را اشتباه رفته است. به او گفتم فاصله دیدگاه تا پادگان این قدر نبود! جاده را اشتباه آمده ایم. ما اشتباهاً به طرف غرب سردشت در مسیر جاده بویران رفته بودیم و جاده کاملاً برایمان ناآشنا بود.

قصد برگشتن را داشتیم که دیدم یک نفر با آربی جی ۷ به طرف ما نشانه گرفته و چندین نفر مسلح هم با فاصله، در نزدیکی او در طرفین جاده ایستاده‌اند. آن‌ها به ما ایست دادند. من به راننده گفتم بایستد. ایستادیم، یکی از آن‌ها نزدیک ما آمد من فکر کردم آن‌ها نیروهای خودی هستند!

به آن‌ها گفتم ما مسیر را اشتباه آمده‌ایم، این جا کجاست؟ آن‌ها دور خودرو را گرفته و ما را به محاصره خود درآوردند. یکی از آن‌ها به ما گفت، باید برویم نزد فرمانده! در آن زمان متوجه شدم چه اشتباه بزرگی مرتکب شده‌ایم. در افکار خودم گفتم، یا امام رضا خودم را به تو می‌سپارم. این جمله را گفتم و با آن‌ها رفتم.

آن‌ها ما را خلع سلاح کردند، واقعاً در آن لحظات کاری از ما ساخته نبود و هیچ‌گونه عکس‌العملی نمی‌توانستیم انجام دهیم و چاره‌ای نداشتیم جز این که همراه آنان نزد فرمانده‌شان برویم تا ببینیم چه پیش می‌آید.

با خودروی جیب بعد از طی یک کیلومتر به محلی رسیدیم، توقف کردیم و از خودرو پیاده شدیم. آن‌ها من را نزد فرمانده‌شان بردند. وی جوان قدبلند و خوش‌سیمایی بود. او دست من را گرفت و قدم‌زنان از من پرسید، از کجا می‌آیید؟ به او ماجرا را گفتم. او گفت مثل این که تازه‌وارد هستید و به منطقه‌آشنایی ندارید؟ گفتم بله. او من را نمی‌شناخت و فکر می‌کرد من جزء یگان هوابرد (تیپ ۵۵ هوابرد) هستم. سپس وی در ادامه صحبت‌هایش به من گفت، شما آمده‌اید به این منطقه که ما را بکشید؟

خاطرات افسران گردان ۳۸۸ توپخانه از... ۱۳۱۱

به او گفتم ما برای حفظ جان و مال و ناموس شما و برای تأمین امنیت شما به این منطقه آمده‌ایم. چه کسی به شما گفته ما برای کشتن شما آمده‌ایم؟ من با حرف‌های خودم و واقعیات آن زمان سعی کردم روح آن جوان را تسخیر کنم و او را نسبت به اشتباهاتش آگاه نمایم. او به صداقت من پی برد و به من اعتماد نمود و تحت تأثیر قرار گرفت. به او گفتم بر من واجب است که برای کشورم و مردم کشورم بمیرم.

او در فکر فرو رفت و دفایقی تأمل کرد. متوجه تغییر حالتش شدم، جایگاه آن جوان آن‌جا نبود ولی متأسفانه فریب خورده بود. اگر شرایط به‌گونه‌ای بود که می‌توانستیم آن‌ها را راهنمایی کنیم یقیناً تعداد زیادی از آن‌ها از اعمالشان پشیمان شده و به آغوش باز ملت برمی‌گشتند. او من را به مقر خودشان نبرد و اطلاع هم نداشتم که در آن‌جا چه اتفاقی در شرف انجام است. آن‌ها جزء نفرات حزب دموکرات کردستان بودند و همگی مسلح بودند. در آن لحظات فقط امیدم به خداوند بود و درخواستی که از امام رضا کرده بودم. در آن زمان هیئت حسن‌نیت دولت با دموکرات‌ها و کومله‌ها در حال مذاکره بودند و بین نیروهای دولتی و آن‌ها آتش‌بس بود. آن‌ها هم سعی می‌کردند رضایت ما را جلب کنند. از طرفی تیپ ۵۵ هوآبرد هم از یگان‌های قوی و توانمند ارتش بود و گردان مستقر در سردشت به فرماندهی سرهنگ قاضی نیز از یگان‌های خوب و نمونه آن زمان به‌شمار می‌رفت.

سرهنگ قاضی هم طی اختطاری به آن‌ها گفته بود ما برای کمک به مردم به این منطقه آمده‌ایم ولی به هیچ عنوان در برابر خرابکاری و عملیات چریکی و ضد نظام جمهوری اسلامی گذشت نخواهیم کرد و قاطعانه برخورد می‌نماییم و به نیروهای شورشی اعلام کرده بود، اگر یک سرباز از نیروهای ارتش کشته شود مطمئن باشید تاوان سنگینی را می‌بایست بیردازید. آن‌ها ضمن این‌که از یگان‌های قوی ارتش هراس داشتند به فرماندهی سرهنگ قاضی هم اعتماد و اعتقاد داشتند. لذا این ملاحظات در تصمیم‌گیری آن‌ها نیز تأثیرگذار بود. بعد از مدتی حدوداً ۴۵ دقیقه آن‌ها من و سرباز کاشی را رها کردند و مسیر برگشت را به من نشان دادند.

من به آن‌ها گفتم سلاح کم‌ری‌ام (کلت ۱۱/۴۳ کم‌ری) و تفنگ ژ-۳ سرباز همراهم را بدهید. آن مرد که ظاهراً سمت فرماندهی آن گروهک‌ها را داشت دستور داد سلاح‌هایمان را آوردند و تحویل‌مان دادند. سلاح‌ها را دریافت و سوار خودروی جیب شدیم که سرباز راننده به من گفت، جناب سروان فشنگ‌هایم را که یکصد تیر بود به من ندادند. من از خودرو پیاده شدم و نزد آن فرمانده رفتم و به او گفتم، فشنگ‌های تفنگ سربازم را نفراتت به ما تحویل ندادند. ایشان مجدداً دستور داد فشنگ‌ها را به ما تحویل دهند. سوار خودرو شدیم و حرکت کردیم که مجدداً سرباز کاشی به من گفت، جناب سروان آنان کیسه خواب من را نیز برداشته‌اند که الآن متوجه شدم! از عملکرد سرباز راننده واقعاً عصبانی شدم و نمی‌دانستم چه کاری باید انجام دهم.

دوباره برگشتم نزد آن فرمانده، او با دیدن خودروی ما جلو آمد و گفت دیگر چه شده؟ به او گفتم نیروهای شما کیسه خواب سربازم را نیز برداشته‌اند که آن را تحویل ما نداده‌اند. به او گفتم به نظر می‌رسد نیروهای شما تمامی وسایل و تجهیزات ما را در زمانی کوتاه به غارت برده‌اند. او خیلی عصبانی شد و یکی از نفراتش را که او مارا نزد وی برده بود صدا زد. وقتی آن فرد نزدیکش شد، دو سیلی محکم به صورتش زد و شدیداً از او و دیگر نیروهایش توضیح خواست. او با زبان کردی صحبت می‌کرد که متوجه نمی‌شدیم ولی از حرکاتش کاملاً مشخص بود که به غیرتش برخورد کرده بود. به نظر می‌رسید از آن‌ها توضیح می‌خواست که چرا آبروریزی می‌کنید؟ کیسه خواب را آوردند و به ما تحویل دادند و ما به پادگان برگشتیم. در پادگان موضوع را به دوستانم تعریف می‌کردم که هیچ‌کس باور نمی‌کرد. همگی می‌گفتند چنین چیزی امکان ندارد! آن‌ها اگر شما را می‌گرفتند حتماً می‌کشتند. من به آن‌ها نگفتم که چه کسی مراقب من بود. من این امداد الهی و لطف امام رضا(ع) را هیچ وقت فراموش نخواهم کرد. بعد از این که مأموریتمان پایان یافت و به تهران آمدم اولین کاری که انجام دادم این بود که خیلی سریع بلیط رفت و برگشت هواپیما برای مشهد مقدس تهیه کردم و به همراه همسرم به پابوسی آقا امام رضا رفتیم.

سروان بازنشسته محمد زمانی در خاطراتش از مأموریت سردشت کردستان می‌گوید:

در آخرین روزهای مهرماه سال ۱۳۵۸ درگیری‌های مسلحانه در شهرهای کردستان شدت گرفت. گفته می‌شد در درگیری‌های مه‌آباد تعداد ۷۴ نفر کشته شده‌اند. اوایل آبان‌ماه مذاکرات و گفتگو با شورشیان و گروهک‌های کومله و دموکرات وارد دور تازه‌ای شده بود. پس از اعلام آتش‌بس، دولت موقت مهندس بازرگان هیئتی را انتخاب و برای مذاکره به استان کردستان اعزام نمود. با استفاده از آرامش نسبی که بعد از اعلام آتش‌بس، در مناطق مختلف کردستان به‌وجود آمده بود تعداد دیگری از نیروهای ارتش که در حال آماده‌باش به‌سر می‌بردند به کردستان اعزام شدند. منظور از استقرار یگان‌ها، حفظ امنیت شهرها و کنترل بیشتر در مناطق حساس و حیاتی بود.

گردان ۳۸۸ گروه ۳۳ توپخانه از جمله یگان‌هایی بود که برابر اوامر صادره از نیروی زمینی توانست یک آتشبار نمونه و کامل را به استعداد حدوداً ۱۳۰ نفر از بهترین پرسنل خود سازمان‌دهی و به کردستان اعزام نماید. من و چند نفر از همکارانم از جمله مرحوم استوار حبیب لطفی، استوار علی ملاپروانه و استوار قاسمعلی زنجانی نیز به‌طور داوطلب با آتشبار مذکور همراه شدیم. ما، بعد از انجام کارهای مقدماتی در تاریخ ۵۸/۸/۸ به‌وسیله هواپیمای سی-۱۳۰ به‌طرف کردستان حرکت کردیم.

خاطرات افسران گردان ۳۸۸ توپخانه از... / ۱۲۵

در همان روز در پادگان سنندج مستقر شدیم تا با صلاح‌دید فرماندهان در یکی از مناطق کردستان وارد عمل شویم. رفت و آمد در داخل شهر به دلیل عدم امنیت کافی برایمان امکان‌پذیر نبود. همکاران معمولاً از طریق اخبار رادیو از حوادث روزانه در سراسر کشور مطلع می‌شدند.

آتش‌بس اعلام شده در نقاط مختلف کردستان اغلب توسط گروه‌های مختلف نقض می‌گردید. ما مجروحانی را که به دنبال درگیری‌ها گاهاً به وسیله بالگردهای هوانیروز از نقاط مختلف به پادگان سنندج آورده می‌شدند تا به بیمارستان‌ها انتقال داده شوند را مشاهده می‌کردیم. با شدت گرفتن درگیری‌ها بین گروه‌های ضدانقلاب و نیروهای دولتی، سرانجام با صلاح‌دید فرمانده لشکر ۲۸ پیاده مقرر گردید که از راه هوایی به طرف سردشت حرکت کنیم. با وجود ناامنی در جاده‌های ارتباطی مناطق مختلف کردستان، حرکت از راه زمینی به طرف سردشت امکان‌پذیر نبود. لذا با اصرار سروان غلامرضا علمی معاون فرمانده گردان استفاده از راه هوایی برای اعزام به منطقه سردشت مورد موافقت فرماندهان قرار گرفته بود. سرانجام تعدادی از پرسنل آتشبار در سری یکم به عنوان نفرات پیشرو به وسیله سه فروند بالگرد ۲۱۴ به طرف سردشت حرکت کردیم. پادگان سنندج در تیررس سلاح‌های افراد ضدانقلاب قرار داشت لذا معطل ماندن بالگردها به مدت طولانی در آن جا صلاح نبود.

به همین دلیل وسایل پرنده‌ای که برای سوار و پیاده کردن نیروها و یا تخلیه و بارگیری مهمات و جابجا کردن مجروحان در میدان صبحگاه پادگان به زمین می‌نشستند بعد از انجام کار و بارگیری بلافاصله بدون فوت وقت از آن‌جا به پرواز درآمدند و محل را ترک می‌نمودند.

آن روز نیز در حالی که همه نفرات در حال صرف ناهار بودند ناگهان صدای بالگردها به گوش رسید و به دنبال آن با اعلام آماده‌باش، فوری و به‌طور شتابزده دستور جمع‌آوری وسایل و بارگیری به بالگردها صادر گردید. نفرات انتخابی پیشرو، خیلی سریع آماده شده و سوار بالگردها شدند و من نیز همراه آن‌ها در بالگرد سوار شده و بالگردها یکی پس از دیگری به پرواز درآمدند. پرواز بالگردها بر فراز ارتفاعات کردستان در حالی که گاهی توسط عناصر ضدانقلاب به آن‌ها تیراندازی می‌شد بسیار خطرناک بود و شرایط بدی را ما در هنگام پرواز به وجود آورده بود. اوج‌گیری بالگردها در نقاط مرتفع و کم شدن ارتفاع پرواز در مناطق هموار به‌طور ناگهانی موجب بالا و پایین رفتن مکرر بالگردها و در نتیجه حالت تهوع و استفراغ در بین اکثر نفرات گردید. بیشتر افراد مجبور شدند برای جلوگیری از آلوده شدن تجهیزات در داخل بالگرد از کلاه آهنی خود برای دفع تهوع استفاده نمایند.

خاطرات افسران گردان ۳۸۸ توپخانه از... / ۱۲۷

خوشبختانه من در آن روز به‌عنوان مسئول ارتباط و مخابرات آتشبار درگیر هماهنگی و تبادل اطلاعات در مورد کلیدهای رمز و فرکانس کار بی‌سیم‌ها با مسئول مخابرات لشکر ۲۸ پیاده بودم و با چند تن از سایر همکاران به همین دلیل، موفق به صرف غذا نشده بودیم و در هنگام پرواز حال مساعدتری داشتم.

در بین راه هنگام پرواز، خلبانان بالگردها به‌دلیل نبودن امنیت مسیرهای هوایی و تیراندازی اشرار به‌سوی آن‌ها و بارش برف از ادامه حرکت و رفتن به شهر سردشت منصرف شدند. خلبانان به‌طور اضطراری بالگردها را به سمت پادگان بانه هدایت کرده و در آن‌جا به زمین نشستند. بعد از باز شدن درب بالگردها، نفرات یکی پس از دیگری با کلاه‌های آهنی خود که آلوده بودند از بالگردها به پایین می‌پریدند. فرمانده پادگان بانه به‌خاطر وضع موجود و شرایط بد منطقه بسیار عصبی به‌نظر می‌رسید. هم‌زمان با فرود بالگرد، فرمانده پادگان با چند نفر از همراهانش باعجله به‌طرف ما آمدند و نسبت به فرود آمدن بالگردها و پیاده کردن نیروها بدون هماهنگی قبلی با وی بسیار معترض بود.

آن‌ها می‌گفتند در اطراف پادگان شورشیان کمین کرده‌اند و هر لحظه امکان حمله آن‌ها به وسایل پرنده متصور است.

در حالی که آن‌ها با خلبان‌ها مشغول گفتگو بودند، نفرات از بالگردها پیاده می‌شدند. ناگهان بر اثر چرخش بال بالگردها و باد ایجاد شده ناشی از آن، کلاه آهنی دو تن از سربازان که در حال پیاده شدن بودند از دستشان رها شد و محتویاتشان که قبلاً در موردشان صحبت کرده بودم به اطراف و روی لباس‌های فرمانده پادگان و اطرافیانش پاشیده شد. فرمانده پادگان که قبلاً نیز بر اثر شرایطی که به وی تحمیل شده بود عصبانی به نظر می‌رسید به دنبال این پیش‌آمد برآشت و ناگهان سلاح کلت کمری خود را بیرون کشید و به طرف یکی از خلبانان گرفت و بلند فریاد می‌کشید و خطاب به وی با لحنی بسیار تند گفت، چرا این نیروها را بدون هماهنگی قبلی در این محل پیاده کرده‌ای؟ فرمانده پادگان بانه بسیار عصبانی شده بود که بالاخره با وساطت جمعی از همکاران، او را دعوت به آرامش و خویشتن‌داری کردند. شرایطی که برای خلبانان به‌طور پیش‌بینی نشده در حین پرواز به وجود آمده بود برای وی توضیح داده شد. معطل ماندن بالگردها در پادگان، در محلی که در تیررس عناصر ضدانقلاب قرار داشت اصلاً به مصلحت نبود. ضمن این‌که به تاریک شدن هوا هم نزدیک می‌شدیم و شرایط پیاده کردن نیرو به صورت جمعی در پادگان کوچک سردشت نیز فراهم نبود و خطرات زیادی را دربر داشت. لذا بعد از این‌که فرمانده پادگان قدری آرام شد و عصبانیت وی فروکش کرد با

خاطرات افسران گردان ۳۸۸ توپخانه از... / ۱۲۹

هم‌فکری و مشورت یکدیگر بالگردهای ۲۱۴ از آن محل به پرواز درآمدند تا قبل از تاریکی شب به مقر اصلی خود برگردند. ما به‌طور موقت آن شب در پادگان بانه با آن همه شرایط بحرانی ماندیم. رعایت احتیاط و به حداقل رسیدن تلفات و خسارات احتمالی در هنگام پیاده شدن نفرات آتشبار در پادگان سردشت با توجه به شرایط موجود و ناامن بودن منطقه یکی از دغدغه‌های ما برای رفتن و استقرار در آن‌جا بود. به همین دلیل روز و شب دیگری را در پادگان بانه ماندیم. با روشن شدن هوا در روز بعد به گروه‌های هشت نفره تقسیم شده و سپس تعدادی از نفرات آتشبار با یک فروند بالگرد یو-اچ - وان به‌طرف سردشت حرکت کردند. همگی ما، در آن روز با بالگرد در پادگان سردشت فرود آمدیم. پادگان در مرکز شهر مرزی سردشت قرار داشت. این پادگان محل استقرار هنگ ژاندارمری و نیروهای مرزبانی سردشت بود. در سال ۱۳۵۳ خورشیدی من با جمعی از همکاران در گردان ۳۸۸ توپخانه به‌خاطر اختلافات مرزی و دیگر مسائل با کشور عراق در آن منطقه بودیم که برای هماهنگی با نیروهای مرزبانی به این پادگان رفت و آمد داشتیم. با حضور ما، در پادگان سردشت، حدود یکصد نفر از نیروهای واحد توپخانه قبلی که مربوط به توپخانه لشکر ۲۸ پیاده بودند و چند ماهی در آن‌جا استقرار داشتند بسیار خوشحال شدند. آن‌ها خیلی

خسته به نظر می‌رسیدند و برای رفتن و بازگشت به یگان اصلی خودشان و خانواده‌های خود لحظه‌شماری می‌کردند.

لذا بدون فوت وقت در اندک زمانی شش قبضه توپ ۱۰۵ میلی‌متری را که در پادگان مستقر بودند را با مهمات‌های موجود و دیگر تجهیزات و وسایل به ما تحویل دادند. ما به نیروهای آن آتشبار توصیه می‌کردیم که برای ترک پادگان و منطقه عجله نکنند و با ملاحظات کامل امنیتی منطقه را ترک نمایند. زیرا گردان پیاده مستقر در سردشت که دو روز قبل تعویض شده بود در بین جاده سردشت به بانه در روز عید قربان مورد هجوم اشرار قرار گرفته و تعداد بسیاری از آن‌ها به شهادت و یا مجروح شده بودند که در بین شهدا، سرهنگ شریف اشراف، معاون فرمانده لشکر ۲۱ حمزه نیز دیده می‌شد.

به طوری که شنیده می‌شد مسئولان نظام نوپای جمهوری اسلامی در تهران در مورد حوادث اخیر کردستان با هم اختلاف نظر داشتند و قادر به اتخاذ یک تصمیم قاطع در این مورد نبودند. گروهی با آتش‌بس اعلام شده و مذاکره و گفتگو با شورشیان که توسط دولت موقت انجام می‌گرفت موافق بودند، لیکن گروهی دیگر در مخالفت با این امر به برخورد قاطعانه با شورشیان و سرکوب آنان اصرار می‌ورزیدند. به همین دلیل درگیری‌ها در نقاط مختلف کردستان با توجه به اعلام نظریه مسئولان در ایام مختلف از شدت و ضعف برخوردار بود. شورشیان

خاطرات افسران گردان ۳۸۸ توپخانه از... / ۱۳۱

هنگامی که با اعلام نظر یکی از دست‌اندرکاران نظام به تجزیه طلبی متهم می‌شدند بر شدت حملات و عملیات ایذایی خود افزوده و درگیری و کشتار در نقاط مختلف کردستان بیشتر می‌شد و هنگامی که از سوی مسئول دیگری به مذاکره و گفتگو دعوت می‌شدند از شدت درگیری‌ها کاسته شده و منطقه، آرامش نسبی خود را بازمی‌یافت. با وجود عناصر مخالف در داخل شهر، رفت‌وآمد نفرات در داخل شهر سردشت به مصلحت نبود و ما اوقات خود را در پادگان سپری می‌کردیم و تعدادی از همکاران هم در یگان‌های پیاده مستقر در ارتفاعات اطراف سردشت به‌عنوان دیده‌بان مشغول انجام وظیفه بودند که شرایط مشکلی را متحمل می‌شدند. ما بیشتر خبرها را از طریق رادیو مطلع می‌شدیم.

مأموریت ما، تا اوایل دی‌ماه به‌طول انجامید سپس با یگانی تازه نفس تعویض شدیم و با بالگرد به کرمانشاه رفتیم. البته در بین راه به‌علت خرابی هوا در پادگان سقز یک شب توقف داشتیم و روز بعد به کرمانشاه رفتیم. در اوایل دی‌ماه با استفاده از اتوبوس‌های بین شهری عازم تهران شدیم. این مأموریت نفرات گردان را از نظر آمادگی در شرایطی قرار داد تا، با لمس نمودن سختی‌ها و مشقات بتوانند در جنگ تحمیلی خیلی خوب از انجام وظایف محوله برآمده و هم‌چون نگینی در استان خوزستان بدرخشند و سد راه پیشروی متجاوزین عراقی شوند.

تصاویر



سردشت - تپه امیر

سمت راست ستواندوم علی اکبر اصلانی - سمت چپ - گروهبان یکم ملکی



سردشت سال ۵۸ - ستواندوم اصلانی - دیده بان



توپ ۱۷۵ میلی‌متری گردان ۳۸۸ توپخانه در حال شلیک

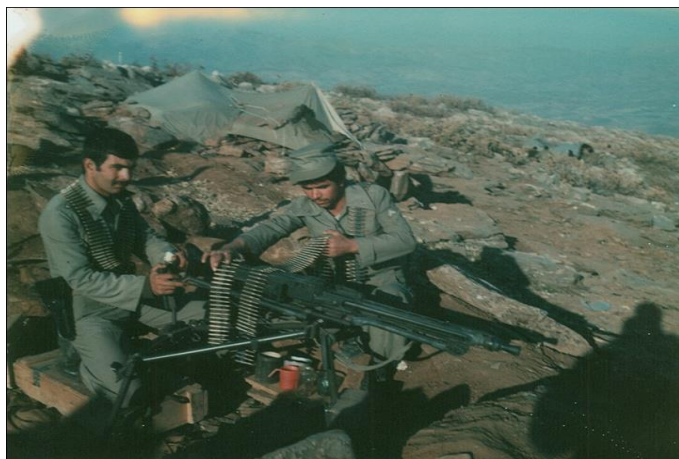


پادگان سردشت سنگر تیربار - ۵۹/۹/۲۰

از چپ به راست سرباز مجید ذکریا - گروهباندوم مجید غنی‌پور



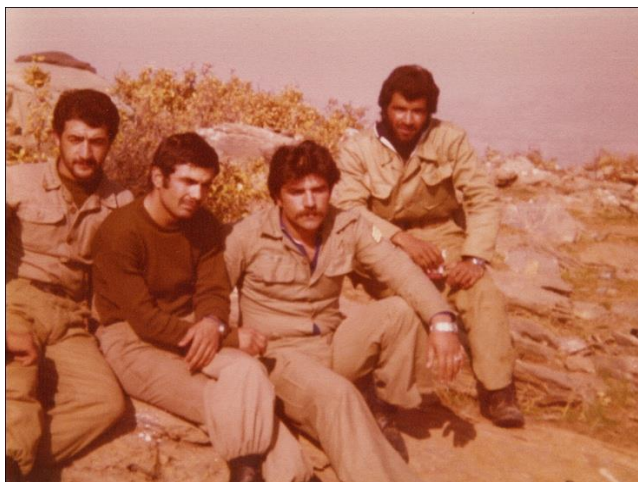
تپه امیر - فرمانده و درجه‌داران گروهان پیاده
گروهان بدرقه (بالا) - گروهان مجیدی (پایین) و ستوان اصلانی



سردشت تپه امیر - تاریخ ۱۳۵۸/۹/۷
از چپ به راست - ستواندوم علی اکبر اصلانی - مجید غنی پور



سردشت سال ۱۳۵۸- استوار شهبازی در حال گلوله‌گذاری و جمعی از نفرات آتشبار
سمت راست گروهبان آقاشریفیان- سمت چپ گروهبان اکبر باقری



سردشت سال ۱۳۵۸- تپه امیر سردشت

درجه‌داران گروهان پیاده - ستواندوم علی اکبر اصلانی- گروهبانیکم سعید بدرقه

نمایه

اوتادی: علی؛ استوار ۹۱، ۲۰،

آ

آجوری: زین العابدین؛ سرتیپ ۲: ۱۲

آقاشریفیان: محسن؛ گروهبانیکم،

۲۱، ۱۳۶

ا

اربیل ۴۷، ۴۶،

اشراف: شریف؛ سرهنگ شهید، ۱۴،

۳۸، ۱۳۰

اصلانی: علی اکبر؛ ستوانیکم، ۲، ۱،

۷، ۹، ۱۹، ۳۱، ۳۹، ۴۵، ۴۸،

۵۰، ۵۳، ۷۳، ۸۶، ۸۷، ۹۲، ۹۳،

۹۸، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۶

اف - ۴: جنگنده ۷۰، ۶۹،

اکبری: جواد؛ سروان ۵۰، ۴۳،

اکبری فعال: اصغر؛ گروهبانیکم،

۲۱

امتیازیان: بیژن؛ سروان ۴۹، ۴۳،

امیری: غلامعلی؛ سروان ۵۳، ۵۰،

۵۴، ۷۶، ۹۲

امین‌داری: سرتیپ ۱۶،

انصاری: علی اصغر؛ استوار ۲۰،

ب

بازرگان: مهدی، مهندس ۱۲۴، ۱۵،

بازیاران: الماس؛ استواریکم ۲۰،

باقری: اکبر؛ گروهبانیکم ۱۳۶، ۲۱،

بالگرد ۲۱۴ هوانیروز، ۳۷، ۳۳، ۳۲،

۸۰، ۸۱، ۹۳، ۱۱۹، ۱۲۵، ۱۲۹

بالگرد: یو-اچ - وان ۱۲۹،

بالگرد شنوک ۱۱۱، ۴۸، ۴۴،

بانه ۴۱، ۳۹، ۳۸، ۳۶، ۳۳، ۱۴،

۱۳۰، ۱۲۹، ۱۲۷، ۱۱۲، ۴۷، ۴۶،

بدرقه: سعید؛ گروهبانیکم ۲۹، ۲۱،

۱۰۴، ۱۰۰، ۹۸، ۸۷، ۶۴، ۵۰،

۱۳۶؛ ۱۳۵، ۱۰۵،

برمر: اسدالله؛ گروهبان ۲۲،

بوکان: شهر ۴۶،

بویران ۹۷،

بهشتیان: بهمن؛ ستوان ۶۲،

بیات احمدی: اسدالله؛ استوار ۲۱،

۵۰

- پ
جوانشیر: سروان ۴۳ ,
- چ
چمران: مصطفی؛ دکتر ۸۰، ۷۳ ,
- ح
حاجوی: حسن؛ گروهبانیکم ۲۱ ,
- خ
خرسندی: حسین؛ سرهنگ ۳۷ ,
خزایی: ستوانیکم ۴۲ ,
خلج: گروهبانسوم ۲۲ ,
خلوصی: گروهبان ۲۲ ,
خوش‌خواه: جهانگیر؛ ستوان ۱۰۸ ,
- د
دالایی: عزت‌الله؛ سروان ۴۵ ,
درویش‌زاده: استوار ۲۱، ۱۶ ,
- ذ
ذکریا: سرباز ۱۳۴، ۱۰۴، ۶۴، ۵۰ ,
- پادگان بانه ۳۷، ۳۹، ۴۰، ۴۱،
۱۲۷، ۱۲۸
پادگان سردشت ۹، ۱۵، ۳۹، ۴۱،
۴۲، ۴۳، ۴۸، ۵۳، ۶۱، ۶۸، ۷۱،
۷۲، ۷۳، ۷۷، ۸۴، ۸۸، ۹۰،
۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۱،
۱۱۹، ۱۲۹، ۱۳۴
پادگان سنندج ۱۳، ۳۱، ۳۶، ۳۷،
۴۸، ۱۲۵
پیرانشهر ۴۶، ۴۷، ۵۹، ۶۲، ۶۸ ,
- ت
تاج‌الدینی: سروان ۱۱۳، ۱۱۶ ,
ترابی: جمشید؛ گروهبانیکم ۲۱ ,
ترکان: سرهنگ ۳۷، ۳۴، ۳۰ ,
تفنگ ۱۰۶م ۶۹، ۶۸، ۵۹ ,
تقی‌زاده: محمدرضا؛ سروان ۱۸ ,
۱۹، ۲۷، ۲۸
تهرانی: شهرپور؛ ستوان ۵۰ ,
- ج
جعفرزاده: استوار ۲۱ ,
جمشیدی: استوار ۳۹ ,
جندقی: محمد؛ استوار ۹۱، ۲۰ ,

۹۳، ۹۷، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۰۹،
۱۱۱، ۱۱۵، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۴،
۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۱،
۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۶
سلیمانیه ۴۶،

ش

شاربازیر: شهر ۴۶،
شکیبا: حمید؛ سرتیپ ۲: ۱۲،
شهبازی: محمد؛ گروهبان، ۲۲،
۱۳۶
شیخ عزالدین حسینی ۱۰۶، ۷۳،
شیخانی: فریبرز؛ گروهبانیکم ۲۰،
شیرازی: مرادقلی؛ سرگرد ۲۷، ۱۸،
شیران: حسن؛ ستوان ۷۹، ۵۵، ۵۰،

ص

صادقی کوشا: داود؛ سرهنگ
بازنشسته ۱۱۹، ۱۹،
صادقی گویا: نجاتعلی؛ سرتیپ ۲: ۱۱
صباغیان: دکتر ۱۰۵،
صدراپی: گروهبان ۲۲،
صدری: مهدی؛ سرهنگ، ۲۴، ۱۷،
۲۵، ۲۹، ۱۱۷

رستمی: ایرج؛ ستوانیکم ۸۰، ۷۳،
۸۱، ۸۲، ۸۴، ۹۱، ۹۳؛
رستمی: بهروز؛ گروهبانیکم ۲۰،
رهبر: استوار ۸۷، ۵۸،

ز

زرگر: حسین؛ سروان ۵۵، ۵۰،
زمانی: محمد؛ سروان بازنشسته،
۲۱، ۱۲۴
زنجانی: قاسمعلی؛ استوار ۲۰،
۱۲۴
زندیه: ستوان دوم وظیفه ۱۹،
زنگنه: ناصر؛ ستوان دوم ۳۳،
زینعلی: محسن؛ سروان ۷۷، ۷۳،
۹۰، ۹۲، ۹۵، ۹۶
زینعلی: محسن؛ سروان ۷۷،

س

سامی: دکتر ۱۰۵،
سپهر: سرهنگ؛ ایرج ۳۶، ۳۰،
سجایی: یدالله؛ دکتر ۱۰۵،
سردشت، ۱۹، ۱۴، ۱۵، ۱۱، ۹، ۱،
۲۸، ۳۱، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷،
۳۸، ۳۹، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۶، ۴۷،
۴۸، ۶۱، ۶۲، ۶۸، ۶۹، ۷۳، ۹۰،

ط

طالبی: حسن؛ ستوانیکم ۱۹ ،

ع

عاقبتی: سروان ۱۰۸ ،

عباسی: سرگرد ۱۱۵ ،

عزیزی: علی؛ ستوان ۶۲ ،

عسگری: پرویز؛ گروهبانیکم ۲۲ ،

۵۹

عسگریان: سرهنگ ۴۹ ، ۴۲ ،

علمی: غلامرضا؛ سروان ۱۸ ، ۹ ،

۴۰ ، ۳۶ ، ۳۵ ، ۳۴ ، ۲۷ ، ۲۵ ، ۱۹ ،

۹۸ ، ۹۷ ، ۶۵ ، ۴۸ ، ۴۵ ، ۴۲ ،

۱۲۵ ، ۱۱۹ ، ۱۱۶ ،

علیلو: عباس؛ ستوانیکم ۴۵ ، ۱۹ ،

۶۹ ، ۶۲ ، ۵۹ ، ۵۰ ،

غ

غنی‌پور: مجید؛ گروهبان ۹۸ ، ۲۱ ،

۱۳۵ ، ۱۳۴ ، ۹۹ ،

ف

فراهانی: استوار ۵۹ ،

فروهر: داریوش ۱۰۵ ،

ق

قاسمی: عقیل؛ گروهبانیکم ۲۰ ،

قاضی: سرهنگ ۱۱۰ ، ۱۰۹ ، ۱۰۸ ،

۱۲۲ ، ۱۲۱ ،

قلعه دیزه: شهر ۱۰۶ ، ۴۶ ،

قوچانی: ستواندوم و وظیفه ۱۹ ،

ک

کاشی: سرباز ۱۲۲ ، ۱۱۹ ، ۹۷ ،

کرمانی: غلامحسین؛ استواریکم ،

۲۸ ، ۲۰ ،

کشاورز: مظفر؛ سرگرد ۷۷ ، ۷۶ ،

۸۸ ، ۸۷ ، ۸۶ ، ۸۵ ، ۸۳ ، ۸۲ ، ۸۱ ،

۹۶ ، ۹۵ ، ۹۳ ، ۹۲ ، ۹۱ ،

گ

گردان ۱۰۱ پیاده ۱۰۸ ، ۱۱ ، ۹ ،

گردان ۱۴۷ پیاده ۹۰ ، ۵۰ ، ۴۳ ، ۱۱ ،

۱۰۸ ، ۱۰۵ ،

گردان ۳۲۹ پدافند هوایی ۳۴ ، ۳۰ ،

گردان ۳۸۸ توپخانه ۱۲ ، ۱۱ ، ۹ ، ۱ ،

۲۴ ، ۲۳ ، ۱۸ ، ۱۷ ، ۱۶ ، ۱۵ ، ۱۴ ،

۱۱۹ ، ۹۸ ، ۸۵ ، ۸۳ ، ۴۲ ، ۲۷ ،

۱۳۴ ، ۱۲۹ ،

گردان ۳۹۱ توپخانه ۳۱ ،

ملاشیخ: زروستا، ۵۳، ۵۰، ۴۵، ۴۳،
۶۲، ۷۵، ۹۰
ملکی: استوار، ۱۰۳، ۸۸، ۵۹، ۵۸،
۱۰۴، ۱۳۳
مهاباد، ۱۲۴، ۴۷، ۴۶، ۱۳،
مهرآباد، ۲۹، ۲۵،
میرشکاری: استوار، ۱۰۸،

ن

نوروزی: سرهنگ، ۳۰،
نوری: استوار، ۲۲،
نیری: استوار، ۲۱،

و

هاشمی: سید حسام؛ سرتیپ، ۱۱،
هنروری: عباس؛ کارمند، ۴۴، ۲۲،
هواپیمای سی - ۱۳۰: ۲۹، ۲۶،
۱۲۴

ی

یحیایی: محسن؛ گروهبانیکم، ۲۱،
یزدین: امیر؛ گروهبان، ۲۲،

گروه ۱۱ توپخانه، ۱۱۱،

گروه ۳۳ توپخانه، ۱۷، ۱۶، ۱۱،
۱۲۴، ۱۱۱، ۹۸، ۲۹، ۲۵، ۲۴،
گروه چمران، ۸۲، ۸۰، ۷۶، ۷۳، ۹،
۸۳، ۹۰، ۹۲، ۹۳، ۹۶
گلچین: سرگرد، ۹۱، ۸۳، ۷۱، ۶۸،
۹۵

ل

لشکر ۲۸ پیاده: ۳۲، ۳۱، ۳۰، ۲۷،
۱۲۷، ۱۲۵، ۴۲، ۴۱، ۳۶، ۳۳،
۱۲۹
لشکر ۲۱ حمزه، ۱۳۰،
لطفی: حبیب؛ استوار، ۱۲۴، ۲۰،

م

ماووت، ۴۶،
مجتهدی: داریوش؛ ستوان، ۲۸، ۱۹،
۱۱۴، ۱۱۳، ۶۲، ۵۰، ۴۸، ۴۵،
۱۱۶

محسنی: قلندر؛ گروهبان، ۲۲،
مسگری حق: گروهبانیکم، ۲۱،



هیئت معارف جنگ
شهید سپهبد علی صیاد شیرازی

Afsar toopkhaneh dar mamooriyate kordestan

Col. Ali akbar Aslani

War Cognizance Committee Of
Martyr Lieutenant *General Ali Sayyad Shirazi*